

بسم الله تعالی شأنه

[illegible]

۱۳۰۱

۵۷۰

۲۱۱۰۶۳ / ۶۷۹

فت

بس بی‌حیا که دستکش تیره باد • از دست داد دین و سر از شاه دین گرفت
داغ شهادت علی ایام تازه کرد • پهلوی حمزه چاک ز مضراب کین گرفت
هم پای پیل خاک حرم را بباد داد • هم اهرمن ز دست سلیمان نگین گرفت
از خاک خون ناحق یحیی گرفت جوش • عیسی ز داره راه سپهر برین گرفت
کشتند انبیا همه گریان بوالبشر • و چشم تو ز شرم نبی آستین گرفت

کردند پس بنیزه سری کافتاب • پوشید در سحاب رخ نیر از حجاب

بند ششم

شد تو به سرستان چه سر شاه تاجدار • افکند آسمان ز جبین تاج زرنگار
افلاک را ز سیلی غم شد کبود رخ • آفاق را ز شفق سرخ شد کنار
از خیمه‌ها ز آتش بیداد خصم رفت • چون از درون غمکنان بوفات شرار
عریان تن حسین بتاراج داده چرخ • پیراهنی که فاطمه از شوق تشنه بود تار
نگرفته غیر بند گران دست او کسی • آن تا نبود که آل عبا زانده یادگار
کفها بخون خضاب عروسان اهل بیت • کشتند به حجاب بمحارها سوار
آن یک شکسته خار ابر پشته ز جگر • وین یان تشنه کرد به تیمش بوعد آ

کردند رو بکوفه پس آنکه بخیمه گاه • وین خیمه کبود شد از آه شان سیاه

بند هفتم

چون دهشتان بمعرکه کربلا فتاد • گردون بفکر شورش روز جزا فتاد
اعضای چرخ منتظم از یکدیگر گسیخت • اجزای خاک متصل از هم جدا فتاد
تابان بنیزه رفت سر سروران دین • جسمهای پوده کیان بخاک از قفا فتاد

از تند باد حادثه دیدند هر طرف ❁ سروی ز سر در آمد سروی ز پا فتاد
مانده بهر طرف نگران چشم حسرتی ❁ در جستجوی کشتهٔ خود تا کجا فتاد
ناگاه چشم بر تن که محمد نبو ل ن ❁ بی یاره تیغ مرتضی فتاد
بیخود کشید نالهٔ هذا اخی ❁ کز نالهٔ اش بگنبد گردون صدا فتاد
پس کرد رو به یثرب از دل کشید آه
تا الامان بگریه گفت ببین یا محمدا

بند هشتم

این رفته سر بنیزهٔ اعدا حسین تست ❁ وین مانده بی سر بمیان تن تها حسین تست
این آهوی حرم که تنش پاره پاره است ❁ در خون کشیده دامن صحرا حسین تست
این پر کشاده مرغ هما بون بسوی خلد ❁ کشته بتیر بر همه تن اعضا حسین تست
این مهر منکسف که غبار مصیبتش ❁ تاریک کرده چشم مسیحا حسین تست
این ماه منخسف که ز او از اشک اهل بیت ❁ گوئی گسسته عقد ثریا حسین تست
این لا الکون کنج عمامه گرد رخ چهرهٔ او ❁ معجر کبود ساخته زهرا حسین تست
اندک چو کرد دل ظلم از کربلا رسول ❁ گیسو گشود دید سوی مرقد بتول

بند نهم

کبانوی بهشت بیا حال ما ببین ❁ ما را بصد هزار بلا مبتلا ببین
در انتظار رفعت محشر چه مانده ❁ یکبار ما و شور قیامت بیا ببین
بنگر بحال زار جوان هاشمی ❁ مردانشان شهید زنان در بلا ببین
ان گلشنی که از نم روح الامین شکفت ❁ خشک از سموم بادیهٔ کربلا ببین
وان سینه که مخزن علم رسول تو ❁ از شصت کین نشانهٔ تیر جفا ببین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه

الحمد لله الذی ذکره زین للسان الذاکرین وفکره انیس لقلوب
العابدین من عرفه منع فاه من الکلام وعانقه بالصیام
والقیام وهو من الزاهدین وزین العابدین احباؤه یتقرب
الیه بترک الدنیا والاخرة واولیاؤه یمتحن بالبلاء والضراء
الدنیا سجن لاولیائه وجنة لاعدائه من صبر علی بلائه
هو سید الزاهدین ومن رضی بقضائه هو سید العابدین
نور جباه ساجدیه بسجوده وخصص سجودهم لوجوده وجوه
محبیه من کاس حبه حمراء وجباه ساجدیه من خوفه صفراء
اولیاؤه لا خوف علیهم ولا هم یحزنون واحباؤه من خشیته
فی اللیل والنهار یبکون من بکی فی عزاء سبط رسوله هو
نجل الخائفین وهو الذی قال رسول الله فی شانه حسین
منی وانا من حسین کر چشم کائنات باو خون گریسته
زین العباد از همه افزون گریسته بر یاد لعل خشک بد
باد و چشم تو بلکه جرعه آب خورده و جیحون گریسته کاه

چه ابواب وگهی چون سپهر خون هر لحظه زده دگرگون
گریسته دیده خاک کوفه با تن رنجور زیسته در شهر شام
با دل محزون گریسته بر تشنگان بادیه چون ابر در بهار
بوده است و کوه همچو فلک خون گریسته یوسف صفت جدا
ز پدر و برادران دور از وطن اسیر بها چون گریسته
خاتم گریه کندگان و سرور ستمکشان افتخار زهاد و
پیشوای عبادان سرور است که اگر آدم صفی را از صفوتش خبر
بودی بر هابیل نگریستی و اگر نوح نبی را از اولادش اثری
پیش از طوفان رسیدی اگر خلیل از خلتش آگاهی یافتی لذت
از سوختن بودی و اگر ذبیح از قربش مطلع گردیدی
فیض از فدا بردی یحیی از رجایش بهره یافت والا
از خوف نمیگریست زکریا بکوهش راه نداشت و اگر به بدن
نمیگریست کلیم را ادب او بنوده که رَبِّ اَرِنی گفت و لَن تَرانی
شنید مسیح را نفس دی نه که رفع را بر صلیب گزید
حزن یعقوب در برابر حزنش اندکی و یوسف در سرا

عزیزش کودکی اوست فرزند نامی افتخار جهان و سرور جان با ناز
نازنین انکه در سر کوی وفا سر نهاد و در کنار فرات تشنه جان
پر شرار در زندان جهان گذاشت و خواطر همت قبول شهادت
داشت وَهُوَ الَّذِي حَرَمَهُ نَسَباً وَفِي اَيْدِي الظَّالِمِينَ اَسَارا
اسیر بوده دو فرزند او زکین ایام یکی بخطه مصر و یکی بخطه
شام دور شدند بغربت جدا ز کوی پدر یکی بقدر نبیی
یکی بربته امام یکی سلیل خلیل و یکی نژاد حبیب یکی بحلم مسلم یکی
بعلم عام یکی بمنزلت اعلا بمصر شد از خلق یکی بمرتبت افزون
بدهر شد ز نام یکی به هر بو مثل در فراق و داغ پدر یکی بکام
رسید و یکی نبودش کام یوسف صدیق چهار ده سال در
زندان از فراق پدر گریست تا هجرانش بسرآمد و سید سجاد
چهار ده سال بعد از پدر بزیست و وصالش در جهان میسر
نگردید از بسیاری گریه انحضرت دو تن کلاو از گریستن فاطمه زهرا
در مصیبت رسول خدا لب بست

در بیان اسم و کنیت
و القاب و ابو بن الطهرین الجناب نام نامی ان نور چشم محمد علیه

ویکنی بکینه جدش ابو الحسن است و ابو محمد نیز گفته اند و
اشرف القابش زین العابدین پدر بزرگوارش را بلغت
عرب و عبری حسین و شبیر گویند مادر مهر پرورش شاه
زنان دختر یزدجرد ابن کسری است که حضرت رسالت در
سلطنت او بوجود آمد و این فخر بس است او را که آنحضرت فرمود
وُلِدتُ فی زَمانِ المَلِکِ العادِلِ مادرش پرده نشینی است
که در عالم قدس پرده داریش بود حضرت جبرئیل امین پرده
دار حرمی حضرت جبرئیل بود که بود مادر سجاد در آن پرده نشین
شبی در ملک عجم آن خاتون معظم حضرت رسالت را در خواب
دید که باتفاق جناب امام حسین ع داخل سرای او شدند
فر کردون یافت کوی او زنور نیرین مصطفی آمد بکام
خواطر او با حسین آن خاتون از مشاهده جمال حضرت ر
سالت مدهوش و از نظاره ماه اوج امامت دل از دست
داده بعشق آن یوسف مصر شهادت زلیخا وار مبتلا کردید
قرین ماه شد چون زهره در خواب بلی دید آفتابی را جهانتاب

زلیخا وار با چندان عزیزی باو شد آرزومند کنیزی
یوسفی آمد که از جان غلام او بود محبوب کنعان از و تا حسن
یوسف گفتگو بود که صورت بود یوسف معنی او بود شاه
زنان زلیخا صفت شیفته آن یوسف مصر اعتبار بود که حضرت
رسالت فرمود که من میخواهم تو را باین فرزند دلبند خود بتزویج
نمایم شاه زنان عرض نمود که یا رسول الله فدایت شوم آرزوی
بلبلان در فصل گل گلشن بود این سعادت در دو عالم آرزوی
من بود کی بود کز شمع روی ماه این رخشنده مهر چون ص
نشاط او بر افروزند آسمان بزم من روشن بود مهر نشاط
افروزندی که مهر از رخش از مطلع امید طالع و انوار کامرانی
او از آفتاب فیض بخش دولت جاوید ساطع کردد زلیخا را بغیر
از وصل یوسف نیست امیدی بود راز وی حضرت روح
القدس مریم پس حضرت رسالت آن زهره فلک حیا با تزویج
سپهر صفا عقد دوام بسته روانه کردید و شاه زنان بسته
عشق از خواب برخواست و بر بساط بیتابی نشست و گفت بخت

بیدار تا خود دیده ام در خواب بود در دل شب شمع بزم مهر عالمتاب
بود، بکام بود شاه ملک دل زیب سریر زینت تاج جلالم گوهر نایاب
بود در آن روز تا هنگام شب سر در گریبان بود بنوعی که روزکار از
از عشق زلیخا و یوسف فراموش نموده تجدید داستان خدیجه کبری و خواجه
جهان دو سرا فاطمه زهرا و شاه اولیا نمود زلیخا دید یوسف را چو در خواب
زتاب عشق او گردید بیتاب شبش در دیده چشم بود از روز کز تاب
اید بخوابش آن دل افروز بنود او را به بیداری دمی تاب بروز شب دل
او بود بر خواب بلی عاشق دلش با یار باشد اگر در خواب اگر بیدار باشد
بنود او را میسر چون وصالش سخن میکفت با شخص خیالش بامید
دل مشتاق خوابست بشب در جستجوی آفتابست القصه چون شب
دیگر بخواب شد بختش ببیداری دیگر قرین و جناب فاطمه زهرا او را دید
که تو دوستی آمد و اسلام باو عرضه نمود و فرمود در این زودی عسکر اسلام
بملک عجم استیلا یابند و پدرت مقهور و مغلوب و تو گرفتار و اسیر خواهی
شد و از عالم صورت بمعنی و از عراق بحجاز و بحقیقت از مجاز خواهی
آمد در آن وقت از وصال فرزندم کامیاب و تو واصل حق خواب

بظهور

بظهور پیوندد از آن اسیری و گرفتاری دلگیر مباش کان اسیری
مایه آزادیهاست عین ناکامی و اصل کامیهاست میشوی از آن اسیری
کامیاب از وصال آنکه را دیدی بخواب پس باز چون از خواب بیدار
شد سوز عشق او بسیار و با اسیری و گرفتاری انتظار میبرد و بزبان
حال میگفت خوش آن زمان که نگهبان کنند غارت شهر مرا کنیز بخی
کوی اسیر من اینست ای طالبان یار زگرفتاری نهند بند تنم روز
قید خویش و خویشتند چنانچه آن بانوی بانوان عجم را یقین بود که از آن
اسیری بسرور محبوبان پیوندد و از آن پیوند فرزند دلبندی خواهد
یافت که از اسیری رهائی بجهة شیعیان و موالیان آنحضرت بعمر سید
تا دوره خلافت عمر بدگهر که ملک عجم مسخر سلسله اسلام آمد و دولت
اکاسره سپری شد و شاه زنان اسیر بمدینه آمده از فضل و صلتی
ملکیش عرب و عجم قرین حسرت و عشرت آمدند مرویست که در آن روز
دختران و زنان مدینه از پرده بتماشای جمال آن جمیله بیرون آمدند
و چون داخل مسجد شد محراب بتعظیم قبله ابرویش خم گردید و پشت
فلک از شادی مقدمش راست شد پشت دوتای فلک راست

شد از خرقی دید چه سر را بمهر ایمه وقت قران از شعشعه جمالش
در و دیوار و شهر و دیار و مسجد و محراب روشن و غمامی حاضران
حیران روی آن زهره آسمان عصمت زهرا بودند و میگفتند که این
بلقیس سرا پرده تقدیس است این کرنه در رتبه فزون تیشو ن
بلقیس است این پس چرا حاجبیش در خود خورشید سپهر چیست
پس چرا خادمیش لایق برجیس است این پس در آن میان عمر نطفه
حرام بطمع خام افتاده خواست که رفع حجاب از رخسار مهر آثارش نماید
آستین را حجاب او پرده مانع شد آستین آمد بر خساری حجاب
کآفتاب آید ز شرمش در نقاب خواست ظلمت پرده بردارد
ز نور عقل گفتا شب نبیند آفتاب ای عزیزان آن بوده که شاه
زنان در مدینه بر عارض خورشید نشان فرو گذاشت آه آه
بعد از مدتی در شهر شام دست قضا از رخساره بر رکیان آستان
عفاف سرمدی برداشت و طمع خام عمر را بیولش از تخم حرام و قفی
نمودند که دختر زاده خیر المرسلین را بکنیزی خواستند شاه زنان بزبان
فارسی گفت قشقی زیرکی پوشین که قاغدش بدرماش و بندکی

لاخفی

لاخس یعنی آتش در خانه خسر وافتد که کاغذ پیغمبر را درید و ما را به
بندکی انداخت و در بعضی نسخ هست که کفت دیم پوشین سه که قاغدش
باوه که ابابه بندکی بکفتن یعنی … پوشین سیاه که کاغذ پیغمبر را
درید و دخترش بنده کرد بد عمر درک معنی کلام او نکرده خشم او را
که این کبر زاده مرا دشنام داد خواست اذیت باو رساند و عجب نبود
زیرا که شکسته بازوی دختر خیر البشر را مبل جز بشر نیست
کفت ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند شاه اولیا علی مرتضی
حاضر بود فرمود و ابنت عمر و ختن شاهزادگان اگر چه کافر باشند
ولیکن با او عرض کن که هر کس از مسلمانان را که خواهد اختیار کند و او را
بوی تزویج نمای و مهرش را از عطای بیت المال محسوب دار عمر قبول
کرد چون شاه زنان را اشارت باین بشارت رفت بطلب مقصود
برخواست و عمر بکار دیگر نشست و هرگاه حضرت شاه ولایت حقوق
نمیداشتند عمر بی ایمان بان سیده زنان زمان چنان ظلمی مینمود
که در محفل شام یزید پلید با عترت طاهره سید انام نمود دختر زاده
رسول خدا را بموقف شماتت باز داشت و بنای طعن گذاشت حکم

بقتل سید الساجدین نمود و در دیده اولاد امیر المؤمنین افزود
داد این نشانه بوده کی کین مرا کنیز کرد آن طمع بتاج و سری کین مرا غلام
ای ارباب فرهنگ و هوش و ای مستمعان سراپا گوش ایعزیزان
باز صبرم شد تمام یادم آمد داستان شهر شام آن زمان کز جور
بیداد یزید آنکه بود او قاتل شاه شهید در میان قوم مردی بی تمیز
خواست فهمند بیمری کنیز مردی از اهل شام که پیروان ضلالت
فرجام بود نظرش بدختران سید انس و جان افتاد گفت ای یزید یکی
از این دختران را بمن ببخش و گفته اند که اشاره بجانب فاطمه کبرا
امیر المؤمنین دختر شاه عجم را عمر شنواست که از حکم تو تخلف کند و در سلک
جواری بفروشد تو را از تو جرأت بود جهان انگر که فرزند زادگان تو را
با این خواری در انجمن عام بین الانام در آورده اند آل علی غریب بدست
ستم اسیر آل زیاد کام تو از وطن دریغ ایقام بگذار نقل شهرتا
نا غانده نقل بیثرب نا تمام گفتگوی سور عیش شادی است داستان
عشرت و دامادیست در میان عیش کی وقت عزاست خاطر
عیشی که اصل عیشهاست خواطر احبارا مسرور کن اتصال نور را

بانور

با نور کن دختر شاه عجم را گفتگو است در میان قوم اندر جستجوست
تا که آید اصل عیش و کام را مفتخر دین سرور ایام را آنکه او چون دیده بیش
را بخواب دره آمد پیش چشمش آفتاب دختر پادشاه عجم خوشدل
ختم کرده بد با امید وصول وعده که در خواب از جناب فاطمه زهرا
شنیده بود بر خواست و نظر را بهر طرف بجستجو بدور انداخت ناگاه
چون زلیخا جمال یوسف را دید و شناخت چو یوسف را زلیخا کرد
پیدا فتاد از دیدنش مدهوش از پا بر او در آن دل پر درد فریاد
نعره و فریادی کرد بیخود بیفتاد زلیخای زمان شاه زنان بود به آن
یوسف عزیز مصر جان بود حسین آن قرة العین پیمبر سرور سینه
زهرا و حیدر چه برقع از جبین خود بر انداخت عزیز خویش را چون
دید بشناخت روان شد آغه خورشید منظر سوی مقصود
خود سبط پیمبر نهاد او را بسر اغاه رو دست بنده او بعد
امید بنشست که مقصود من اندر آهنست در این بازار سود من
همین است انصاف کوه عصمت دست بر سر حضرت امام حسین
گذاشت و قدم از قرب آنحضرت فرا نگذاشت معلوم شد که کمند عشق

ان سید جوانان بهشت بکردن خواطر ان غیرت حوریان افتاده مایل ازدواج
اوست بانین زلیخا شد ببازار که کرد ماه کنعان را خریداری چه ماهی
انکه صد چون ماه کنعان نیارستی غلامش شد بدوران چه بازاری
که دران گرم بازار هزاران ماه مصر آید خریدار مه کنعان که با صد
دلبری بود ببازارش بجان او مشتری بود شاه ولایت اندر پی سید
که نام دارهی گفت شاه زنان و گفته اند که گفت جهان شاه الحضرت
فرمود که من نوز اشهربانو نام نهادم و بحضرت امام حسین فرمود که
ایفرزند احسان کن باو که فرزندی ازوی متولد میگردد که بهترین
خلق خدا باشد انگاه مجدد فرمود عقد ازدواج ان دو گوهر برج
عزت و دو اختر سپهر سعادت را هنگامی که بحکم حضرت کبریا از روضه
باغ جنان از دیش عام داد و کردون در نشاط بود و جهانیان کشاد
و صدای سرور قدسیان بدف فلک افتاد سپهر بساط طرب چید
و بنای شادی نهاد مشتری عشرت را منتری و کیوان جویای را
مشکری ماه دف نواخت و مهر بساط مهر انداخت جهان پیر جوان
و خلق دوران شادمان و از زفاف ان گوهر برج عصمت با صدف

بحر

بحر عفاف در خاندان رسالت و امامت اساس عیشی برپا شد که
اهل صورت و معنی بنشاط و انبساط درامدند و در همان شب
در نطفه مصداق کانها کوکب دری در رحم اطهران معظمه قرار
یافت و در روز پنجشنبه نهم شعبان بیست سال از هجرت مقدس
نبوی گذشته امام چهارم که مهین فرزند پنج ال عباست در مدینه
متولد شد و شش جهت هفت اقلیم از نور جمالش غیرت هشت
بهشت امده نه فلک را افتخار کامل حاصل گردید استماع شده که
جناب شهربانو در نفاس بجوار رحمت ایزدی پیوست و بشهادت
سعادت یافت و حضرت سید الساجدین را مرضعه شیر داد و از
وفات ان معصومه مظلومه سرور مظلومان اندوهگین و حسرت
قرین شد اکراست از حال ان فخر زمن انکه باشد در جهان مانند من
در عزای مونس زار شهید از نشاط عیش دوران ناامید انکه کرده
اندوه احسان بدر از انبیی سرور دین ناموس ناموس از ما در بحجا
بود از شهادت همچه او دلشاد بود وقت رفتن از جهان با شوق
شوق بود اندر پادشاه دین حسین یا رب او را در جهان دلشاد کن

بیک کیتوان ما در سنجا کن   در جنان او را معین کن مکان از مکان او را
کن شادمان در جهان کشتم اگر بیچو یا زود   در جنان یا رب مکر زان
دور از رو

در بیان بعضی از کرامات آنحضرت بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مخصوص خداوند جلیل عظیمی است که عابدانش در زندان جهان
بصبر و تحمل پایند و عارفانش در شدت و محنت مقام تسلیم و
توکل یابند مقربانش در تنگنای شایسته مقام رضا مخلصانش
زینده خلاء ضیاء و بها افتخار عابدانش ای عزیز شهره در عزت
با اهل تمیز صاحب اعجاز فخر ساجدین مظهر آیات زین العابدین
قرة العین امام خافقین روشنی چشم پیغمبر حسین باید دانست
که ظهور معجزات و کرامات حضرت سید الساجدین موجب تشویش
خلفای معاصرین از امام مبین شد که در مقام ایذای آنحضرت
بودند اگرچه انچنین که در کتب معتبره از ظهور معجزات آنحضرت
ضبط است لا تعد و لا تحصی است و اما بعضی از انها که متضمن
عداوت اعادی است در این مقام ذکر می نماید تا یک کرشمه دو کار
بر اید مخفی نماند که چون حضرت سید الساجدین بعد از پدر بزرگوار

یافتند

یافتند که اهل روزگار عام خصوص مردم کوفه و شام بغیر از مکر و غدر
با خانواده ان سید انام ندارند و مصلحت را در عزلت و اختفا دانسته
انزوا را اختیار نمودند تا بر همه ظاهر شود صدق کلام معجز نظام
جناب امام حسین که فرمود که هرگاه من در سوراخهای جانوران مخفی
شوم در هر کجا باشم بنی امیه در مقام ایذای من باشند و دست
از من بر ندارند تا جگر مرا از اندرون تنم بیرون آورند پس دایم در
گوشه عزلت نشسته در آمد و شد خلق را بر روی خود بسته کسی
امد شد نزد آنحضرت نمیکرد مگر قلیلی از موالیان و شیعیان خالص
و تا یزید در دنیا بود بارها اندیشه اذیت و آزار آنحضرت می نمود
که تفصیل آن در کتب معتبره ذکر شده بر تمامی اظهار عداوت و
ابراز شقاوت ان بی سعادت ظاهر است و چون نوبت خلافت بعبد
الملک مروان علیه النیران رسید آنحضرت را از مدینه بشام طلبید
نه باختیار بلکه بشدت بسیار باین نحو که جمعی را فرستاد تا آنحضرت را
گرفتند و پاره ان زنجیر ستم را در کربلا و کوفه و شام بر بازوی مبارکش
بسته بودند بر پای آنحضرت نهادند و از مدینه بشام بردند دو بار

یوسف دوران چنانکه میدانی بمصر دهر شد از جور چرخ زندانی
دو پاره بازوی او را ز قوی کین بستند درست عهد بنی را ز ظلم
بشکستند زهری میگوید که جمعی را با آنحضرت موکل کرده بودند من
بنزد ایشان شدم و سعی بسیار کردم و از ایشان رخصت یافتم که
بسلام آن عالی مقام بروم و آنحضرت را وداع نمایم چون بخدمت آن بزرگوار
رفتم دیدم که بندهای گران بر پای مبارکش گذارده بودند و دست
و گردن شریفش را غل کرده‌اند چون نظرم بآنحضرت افتاد گریستم و
گفتم یا ابن رسول الله چه بودی که من بجای شما بودمی و شما را با اینها
مشاهده نمی‌نمودم آنحضرت فرمودند که تو می‌پنداری که اینها بر من
گرانست بدان که اگر خواهم میتوانم که از خود دفع نمایم بندهای اینها را
ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی را بخاطر آورم پس دست و پای
خود را از بند بیرون آورد و گفت چنین میتوانم کرد و باز بغل و بند
داخل شد و فرمود ای زهری من زیاده از دو منزل همراه اینها
نیستم چون چهار روز گذشت گماشتگان بمدینه باز گشتند و آنحضرت را
در مدینه می طلبیدند و نیافتند و گفتند ما در فلان منزل غائب

کرد

کرده آنحضرت بودیم ناگاه از نظر ما ناپدید شد و بغیر از غل و زنجیر چیزی
ندیدیم زهری میگوید که من بعد از آن بنزد عبد الملک رفتم از حال
آنحضرت سؤال کردم گفت در همان روز که از حارسان غائب
شد نزد من آمد و گفت میانه من و تو چه افتاده است خوفی از
آنحضرت بر من مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت با آنحضرت
نمایم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش بعزت و اگر خواهی مراجعت
فرما گفت نمیخواهم که نزد تو باشم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم
یکی دیگر آنکه بعد از شهادت حضرت سید الشهدا یزید پلید
که خود را محک بطبع دید آنچه از عداوت دیرینه که با دین سید
المرسلین داشت بروز میداد گاهی در آبادی دیر میکوشید
و زمانی در خرابی حرم گاهی در ویرانی مدینه سعی مینمود و
در تعمیر شام زهری روایت کرده که یزید علیه اللعنه مسلم ابن عقبه
را با جمعی بمدینه فرستاد که اهل آنجا را بقتل رساند و اموال
ایشان را ضبط نماید آن ملاعین بیحیائی را از حد بردند و زین
خود را باختند و اسبهای خود را بر ستونهای مسجد بستند

و بود حرم محترم رسول خدا باز داشتند و سه روز متوجه غارت
بودند و هر روز جناب امام زین العابدین را تو مید داشتند
و بنزد مرقد منور رسول خدا می آمدند و دعائی میخواندند
که من نمیفهمیدم و از اعجاز انحضرت چنان میشد که ما ان کرامات را
میدیدیم و انها ما را نمی دیدند و هر روز مردی که بر اسب اشهبی
سوار بود و جامه سبزی در بر داشت و حربه در دست می امد و بر در
خانه انحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه حضرت
شود حربه خود را بجانب او حرکت میداد و بی انکه حربه باو برسد
می افتاد و میمرد چون دست از غارت کشیدند حضرت امام زین
العابدین بخانه شدند و زیور و لباس و اسباب اهل حرم را حتی
کوشوارهای انها را جمع نموده بجهة هدیه نزد امام آورده عرض کرد   اورد نزد امام
که یا ابن رسول الله من ملکی هستم از دوستان و شیعیان شما
و پدر شما چون دشمنان بمدینه غالب شدند از حقتعالی رخصت
طلبیدم و بزمین امدم که شما را نصرت کنم و با نچه کرده ام امید
رحمت از خدا و شفاعت از شما اهلبیت دارم   ابعرین کسی

نگوید

نگوید که نفس انحضرت است که ملک را از بشر نشناختند و شاهد
بر این اینکه ان ملک را بحلی و حلل دنیا موید احسان خود میساختند
و حال انکه ما شیعیان ائمه خود را محیط بجمیع ما سوی الله میدانیم باید
دانست که ایشان را دو توجه است یکی توجه بواجب تعالی است و یکی
توجه بعالم امکان چون متوجه عالم امکان شوند ممکن است که از عالم
وجوب غافل نباشند اما چون متوجه عالم وجوب باشند ممکن نیست
که بجز وجود ممکنات پردازند انکه او با یار خود او روبروست فارغ
است از انچه غیر از روی اوست   خاصان عاشق که بارش کرده کار
کرد کار او راست بار نامدار   خاص انکو هست شاه حافقین سرور
زهاد فرزند حسین   در بیان شهادت انحضرت
حمد خدائی را که کعبه قربش مقصود عارفان و قبله کویش مسجود مقبلان
توشه راه سالکان محبتش توکل و مرکب ایشان توسل مرادشان وصال
مقاماتشان درجه کمال زهدشان شعار و عشقشان دثار کار شب ایشان
تهجد همه روزشان تعبد بر هر که نگرند گویند دوست بر هر چه گذرند
گویند از اوست سعیشان در مقام صفاست درویشان بقربانگاه

وفاست ای شیعیان افتخار این قوم بر برکات هستند از عترت طاهره
اشرف کائنات که اگر هزار دجله فزون از فرات بر ایشان گریم و اگر از شرار
او انشین در مصیبتشان دوزخی در جهان افروزیم کو است دیده خواهیم
اشک ریزان چون سحاب تا که گریم من بال بر بولب سینه خواهم همچو
دوزخ سوزناک تا که اندازم شرر در آب و خاک پنجه چون تیشه
فرهادکو تا خراشم سینه خود را از او کاشکی از دست رنج و غم تنم
میشدی صد جا که چون پیراهنم از برای تشنه کامان فرات
از غم اولاد فخر کائنات خاصه آن کو بود فخر ساجدین قبله احرار
زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه در کتاب مصابیح القلوب
مسطور است که عارفی بو فخر ساجدین در راه کعبه بیابانی رسید گفت
کودکی را دید که زاد و راحله متوجه راه است حیرت نمود تو را و شد و
ایعزیز مقصد تو دور است و زاد و راحلات نیست فرمود زادی تقوی
و راحلتی رجلای و مرادی مولای یعنی توشه من پرهیزکاریست
مرکب من دو پای من و مراد من مولای من این بفرمود و سرعت نمود
تا از نظر ناپدید گردید و لعمرا تا در مسجد الحرام دیدم که جمعی بوی

کرد

کرد آمده مسئله حلال و حرام خود را از او سؤال میکنند پرسیدم
که این گل کدام گلشن است و این شمع از کدام انجمن است گفتند بضعه
طاهره احمدی علی بن الحسین است حیرانی من تمام شد شیخ کشی روایت
که سعید ابن مسیب گفت سالی در خدمت آنحضرت با هزار
نفر بحج شدیم در منزل سفیا با آنحضرت فرود آمدیم آنحضرت
دو رکعت نماز گذارده و بسجده شد و تسبیحی در سجود خواند که همگی
بگوش خود شنیدیم و بچشم خود دیدیم که هر سنگ و کلوخ و درخت
که در دور آنحضرت بود موافقت کردند با آن بزرگوار و ما همه ترسیدیم
چون سر از سجده برداشت فرمود ای سعید شنیدی صدای تسبیح
آنها را عرض کردم بلی فرمود در این تسبیح اسم اعظم است و چون جبرئیل
خلق شد این تسبیح را تعلیم او نمودند جبرئیل چون تسبیح را گفت
جمیع اهل آسمان [illegible] با او موافقت کردند ای شیعه نبات و جماد و اشجار
و احجار تمامی در اذکار و اوراد و امر و نهی و عبادت و اطاعت
موافقت داشتند با آنحضرت مگر جماعه بنی امیه که قرب و منزلت
آن بزرگوار را میدانستند و کرامات و معجزات آنحضرت را میدیدند

وقدم جز بمخالفت وعداوت ان بهترین اهل زمان نمیگذاشتند
بلکه عداوتشان از مشاهدهٔ اعجاز بیشتر میشد ولید ابن عبد الملك
مروان علیه النیران در وقتی با انحضرت زهر داد که مریم ازجلالت
قدر ان فرزند سید بشر بیشتر از بیش متطلع وازان ظلم وکینه جوئی
وکراهی انملعون اگاه شده بودند وابن بابویه ودیگران اشارت
باین نموده اند که ولید پلید در قتل فرزند زاده رسول مجید
اقتدا کرد بمعاویه علیه الهاویه ودیگران اشاره باین نموده اند
زهری فرستاد که از حدّتش دو پاره جگر حسن مجتبی هفتاد پاره شد
گویا زهری بود که قاتل امیر المؤمنین شمشیر خود را بان زهر داده بود
وجعده مکاره بسر وقت جرعه نوشان پیمانه بلا پیموده بود حرارتش
مانند اتشی بود که خیمهای سرور مظلومان در کربلا سوختند
وشرارهاش چون اتش عطشی بود که جگر تشنگان ان صحرا زده بود چون
سرور عابدان نوشید فریاد واحسینا برکشید روایت که چون اتش
زهر بجگر سوخته انحضرت رسید دود آهش گردون سبز کرد بید
وبیهوش بر بستر افتاده چون بهوش امد اواز جانگداز اهل بیت را

شنید

شنید مانند روزی که در کربلا بیمار بود وبیهوش وتب دار بود
مدهوش در خیمگاه بود وعترت طاهره در دورش حلقه ماتم زده
وگاهی واحسیناو زمانی واعلیا فریاد وافغان مینمودند ای یاران
اه ادمی که بیوحان امت اتش بخیمهای حرم زدند وپرده گیان سرادق
عصمت بی پرده بیرون دویدند وبدست کفار ال ابی سفیان اسیر
شدند وزیاده شد زاری ان غریبان در هنگامی که شمر شریر با
تیغ کشیده بخیمه حضرت سید الساجدین داخل شد واراده قتل
ان بزرگوار را نمود حمید ابن مسلم مانع امد وشهادت انحضرت
تاخیر یافت تا زمانی که شقاوت ولید بدرجه یزید رسیده
در مقام قتل فرزند سعید امام شهید برامد پیمانه ظلم از کینش
داد زهر ستم ان کافر پلید بنوش داد میخواست سپهر نشنود ناله
او اتش بدلش فکند وتسکینش داد ایشیعیان در شب رحلت
انحضرت در مدینه طیبه تجدید شد ماتم رسول خدا ومصیبت
فاطمه زهرا وغم علی مرتضی وقضیه حسن مجتبی ورسم عزای ان امام
مظلومی که در صحرای کربلا یکه وتنها بدرجه شهادت رسید وپیش ازان

شهادت دوست برادران از تن جدا دید و فریاد استغاثه فرزند
را در میان میدان کربلا شنید و چون خواست که روانه میدان کارزار
شود بر سر بیمار تب دار فرزند خود امام زین العابدین آمد و گفت
دل چه یعقوب ای پسر از وصل تو بر داشتم یوسف خود را بزندان
جهان بگذاشتم عاقبت شد کربلا و شام ما کنعان من مصر تو شام
کربلا و شام کنعان مصر من انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده و
تنگدل نیست فرصت ورنه با تو گفتگوها داشتم پس آنحضرت ودایع
نموده و ودایع اسرار امامت را با آنحضرت تفویض نمود و عزیمت
میدان کرد چون بشهادت پیوست جبرئیل امین دیوانه وار در میان
لشکر کفار فریاد مینمود و جناب سید الساجدین در خیمه بر بستر
بیماری افتاده بود که آواز قتل الحسین بگوشش رسید فرمود
تا دامن خیمه را بر داشتند چون سر بریده پدر را بر فراز سنان جلوه گر دید
و حضرت جبرئیل را نوحه گر یافت بزبان حال فرمود میان سروران
این سر فراز است سر سر کرده ارباب راز است سران و سروران
را افتخار است بنام این دو دنیا بی نیاز است کسی کو را نیاز دوست

جانت

جانت بهر چیزی که غیر از اوست نازاست فنای او بقای
جاودانست برویش هر دری بند بند باز است بکامش زهر
که ریزند شهد است نشاط و عیش او سوز و گداز است ملامت
باشد ش عین سلامت عراق او بسی به از حجاز است طراز افزا
فر بابگاه عشقست سرش شایسته کوی نیاز است آنزمان شاهد
سر بریده و مناظره اعلادرجه مقام قرب انس و دیده سرچشم
سر آنحضرت گریان و قرین ضیاء دیگر شده اگر حکم ازلی بیقای آن
نور دیده اهل فنا در آن زمان تعلق نیافته بود هر اینه کوه و دشت
را بنقد جان میخریدند و رفت از گریه در دریای طوفان زای جهان
بیرون میکشید الفقصه در آن شب رفق آنحضرت دم بدم شدت
می یافت و با ناتوان توجهش بعبادت معبود بیشتر میشد به امام
محمد باقر فرمود که ای فرزند آب بجهت وضو بیاور چون آورد
فرمود که میته درین آبست چون متوجه شدند دیدند موش
مرده در آن یافتند آب دیگر آوردند وضو تجدید نمود و بفرزند
دلبند خود فرمود که ای فرزند امشب شبیست که از وصل محبوب

بی نیازی و فضل از عالم امکان مرا عشرت و شمار احسرت حاصل آید
که غمهای اهلبیت من بصبر و شکیبائی کوشند و لباس شکر و تحمل
بپوشند تا حضرت رب العزت اجرهای ایشان را مضاعف کرداند
پس زبان بوداع کشوده بنوعی که کویا شب عاشورا بود و حضرت
سید الشهدا برسم وداع قیام میفرمود و اهلبیت خود را تسلی
میداد در مصیبت خود بوعده مثوبات الهی و عطاهای نامتناهی
و غمهای میدانستند که فروغ آفتاب وجودش را زوال و وصال
آنحضرت مبدل بانفصال خواهد شد یکی از ناخن غم رخسار
خود را خراشید و یکی گلاب اشک بکلبرک عارض میپاشید
دختران نالان کودکان کریان سکینه بی سکون فاطمه محزون
کلثوم در افغان و اصوات زینب بفریاد و احسنا عباس علم
آه باسمان افراشتی علی اکبر خاطر بجان نثاری پدر داشتی اصحاب
در دور سر امام چون هلال در عبادت و ارزومند وصول
درجه شهادت لشکر اعدا بدور ایشان صحرا حلقه زده متوجه
بودند که مبادا صید عشق الهی از سر دام بلا بگریزد امام جنون

تا مسعود

تا مسعود در اندیشه انکه مبادا خون حلق تشنه سیراب چشمه
سار قرب الهی دران صحرا نریزد بیمار کربلا در بستر تا لالا فزند
ساقی کوثر بکسر عطشان هرچند شبی کویم از اهل بلا چون بیاید
مرا از کربلا میرود از دست من ان کفتکو صفحه را از اشک
شویم بوبوی ایقلم ذکر تو کار کربلاست شرح حال خاص آل
عباست عابدین هم بهترین فرزند اوست پادشاه کربلا زند
اوست هرچه از ان مقتدا سازی رقم شرح حالش از حسین
است ایقلم از پسر کوتاه کن قامت بیدر از پدر جو هرچه خواهی
از پسر عابدین ان اهل عزت را مطاع هست با فرزندش
کرم وداع حضرت امام زین العابدین قره باصره امامت امام
محمد باقر را بسینه خود چسبانید و کفت ای فرزند وصیت میکنم
ترا بانچه پدر بزرگوارم بمن وصیت کرد در هنگامی که تنها
مانده بود در صحرای کربلا و اراده میدان داشت و قدم بعرصه
قبول شهادت میکذاشت و اینست که ای فرزند زنهار ستم مکن بکسی
که یاوری غیر از خدا نداشته باشد دیکر انکه با هیچ کس صحبت مدار

و قدم بر فاقت ایشان مگذار فاسق و بخیل و کاذب و احمق و
قاطع رحم زیرا که فاسق ترا میفروشد بیک خوردنی و بخیل قطع
میکند انچیز را که بان محتاج باشی و دروغگو دور میسازد
از تو نزدیک را و نزدیک میکند بتو دور را و نفع احمق ضرر است
و قاطع رحم را حقتعالی در کلام مجید خود در سه موضع لعنت
فرموده است پس فرمود ای پسر دیده چون حکم الهی در رسد و من
در گذرم مرا غسل ده و کفن بپوش و حنوط بپاش این بگفت
و اسرار امامت را و ولایت را بانحضرت داده مهیای وصول
وعده وصال بود ای شیعیان سراسر وصایائی که امام زین العا
بدین بامام محمد باقر فرموده همان وصیتهائی بوده که پدر بزرگوار
در وقت شهادت بانحضرت فرموده بود بلی وصایای امام زین
العابدین زیاده داشت در دوام بر وصیتهای پدر بزرگوار خود یکی
غسل دادن و یکی کفن پوشیدن و حنوط پاشیدن یا معشر النا
س نوحوا علی قتیل غسله بدمه و کفنه ثوبه و حنوطه التراب
ایمردمان نوحه کنید بران کشته که غسل او بخون حلق تشنه او بود

و کفنش

و کفنش جامه او بود که از بس تیر جفا بر بدنش زده بند خون
الوده بود و حنوطش از خاک کربلا غسلش که داد و کی کفنش
برید و دوخت بر حالت غریبیش ای دل که سوخت هر لحظه و
او خنم بود بان که وصی او را غسلش دهد کفنش بپوشد و حنو
طش بپاشد شاه مظلومان چون میدانست که غسلش از
آب دیده قدسیان است و کفنش جامهای در خون غلطان
و حنوطش خاک کربلاست و وصی او را مجال نیست که این امور
متوجه شود لب بسته از نقل غسل دادن و کفن پوشیدن
و حنوط پاشیدن مرویست که در عهد حضرت رسالت
روزی جبرئیل امین قدری کافور از بهشت آورده نزد
انحضرت و از ان کافور بعلی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی
هر یک سهمی دادند و شاه مظلومان را چیزی از ان ندادند
تشنه کامی را که ایشان در جنان خواهند داد هرچه خواهد از
خدا او را همان خواهند داد خاک دشت کربلا باشد حنو
ط نعش او شیعیان غسلش زاب دیدگان خواهند داد وای

غسلش

بگروهی که نعش مطهر آنحضرت را در جهت باد صبا عریان گذاشتند
در رفتند و نگذاشتند که وصی او را دفن غایبد خدا لعنت کند
آن ظالمان را لعنتی که منتهی بر آن تصور نتوان کرد گرچه ابدال
از گفت شد اختیار کن حدیث کربلا را اختصار سوی نقل
نقل کربلا داری نو برد منع نتوان کردنت از گفتگو باید تا جا
از این مطلب گذار عابدین راهست وقت اختصار هست شاه
کربلا در بند او چون که باشد این همین فرزند او امام زین
العابدین سفارش فرمود از ناقه سواری خود با امام محمد باقر
و آن ناقه بود که بیست و پنج حج بان ناقه کرده بود و یک تازیانه بان
نزده بود فرمود که بعد از من آن ناقه را در حظیره ضبط کن و علف
برای آن مهیا دار و رعایت جانب او را منظور دار پس
آنحضرت بیهوش شد چون بهوش باز آمد سوره مبارکه انا
فتحنا و اذا وقعه را تلاوت فرمود و گفت الحمد لله الذی صدقنا
وعده و اورثنا الارض یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست
کرد این وعده خود را و میراث داد زمین بهشت را جا که هر جا

ازان

ازان که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجر هست نزد عمل کنندگان
بخدا این را فرمود و شاه باز روح مقدسش بهوای ریاض
جنان پرواز کرد و به پدر و اجداد عالی مقام خود پیوست
پس صدای گریه و نوحه از سرای رسالت و امامت بلند شد
و زن و مرد و اهل مدینه از صغیر و کبیر در خانه آنحضرت جمع شدند
و چنان وحشتی و شورشی پیدا شد که زمین بلرزه در آمد
یکی میگفت ای اسرائیل محمد که یوسف وارث شهر بشهر و
دیار به دیار میبرید یکی میگفت ای کاروان سالار غم بیابان
که با دست بسته از پای محنت سالار اولاد زنا او برید
یکی آهش گردون میسر و یکی اشکش زمین گیر یکی میگفت
وا ابتاه یکی میگفت وا علیا امام محمد باقر گریان و نالان
سینه چاک و غمناک حزین و اندوهگین جسد مطهر پدر را
غسل داد و کفن پوشید و حنوط پاشید و نماز گذارد و دیبا
گرده کرده حسرت و غم و سیاه مصیبت و ماتم بقبرستان
بقیع در همان بقعه که اکنون مطاف خلایق و ملایک است
مدفون ساخت و مراجعت فرمود

که بزرگی بود در بلاد هندوستان مجنون لیلای معروف
نام او قیس در روز عاشورا در همان اوان که جناب خامس
آل عبا در صحرای کربلا مبتلا بود در بلاد خود عزم شکار
نمود با سپاه بسیار بچراگاه آهوان رسید ناگاه نظرش
بآهوئی افتاد خوش منظر و نیکو و خوش چشم و دلجو
چه آهوی نظر صحرا نوردی چه مجنون پوست پوشش کرده گردی
تو گفتی رفته از تاثیر گردون روان لیلی اندر جسم مجنون
قیس در هوای آن مرکب برانگیخت و آن آهو رمید و پویه
ور گردید در پی صید صید جسته و صیاد در امید صید
بود و بدنبال مید وید سپاه فرو مانده شاه دور راه
جهدی تمام داشت تا بدره دست آهوان نظر قیس نهان شد
و شیری از بیشه بیرون آمد شیری بود که با تو سپهر او بچشم و
صلابتش بند دل حمل را گسیختی که دون صولتش را با اسد سپهر

میزان گسیختی و دو پیکر از خوفش چون قوس خمیدی قیس از
دیدن آن شیر چون بید مجنون لرزید و طمع از آهوی لیلی خرام
برید قیس با آن شیر دلیر از آن شیر چون آهو رمید زیرا که از بس
در هوای آهو تاخته بود توانائی او و مرکب او تمام شده بود مرکب
خسته قیس تشنه شیر گرسنه سپاه دور و بلا نزدیک حیران فرو ماند
گفت آه آه که بهوای نفس از پی آهو شدم و بدام شیر افتادم سراین
نکته عیان است که در دشت هوا هر که رفت از پی آهو بدم شیر افتاد
القصه قیس با خستگی مرکب و فرو ماندگی خود قطع نظر از جان کرده
تشنه کام خود را صید شیر گرسنه یافت منقولست که معتقد اما
حضرت امام حسین بود و آنحضرت را امام زمان و پیشوای مؤمنان
میدانست روی توجه بجانب مدینه نمود و دیده دل بشاهد جمال
آن محبوب بیقرینه گشود و گفت ایکه خرم ز تو در دهر دل شیعه
خداست احمد از بهر تو آهو ز بیابان طلبید التجا سوی تو
در هر دنیا هر کسی که بکام دل خود خرم و خندان نرسید ایشه
شیر خدا بطلب آهو آمدم و بچنگال شیر گرفتار شدم من فرو مانده

وان شیر دلیر جز تو کس را نبود دست بشیر اجل اندر پی و دشمن

در پیش دستگیری کنم ای سبط بشیر قیس میگفت ای امام زمان

وای فرزند پیغمبر آخر الزمان قیس را دریاب که حقیر است و آهو صفت

گرفتار چنگال شیر قیس مجنون صفت اندر هامون بود نالان عنا

مجنون شیر را رو سوی او همچو اجل افتاده آهو جگرش امد خون

دانایان صاف ضمیر و آگاهان دانش پذیر عاقلان آگاه و سالکان راه

ذکر کرده اند که از صفات خاصه سرور مظلومان امام حسین بن علی آنست

که در دردمندی روی توجه بجانب آنحضرت غایبانه آن دستگیر از

پا فتادگان در مقصود بر رویش گشاید و اورا از آن دردمندی ره

توجه بجانب آنحضرت غایبانه آن دستگیر از پا فتادگان در مقصود

بر رویش گشاید و اورا از آن دردمندی رها فرماید دری که بسته

بر روی هر دردمندی بگشاید چو خود دردمندی هادیه بدردمند

بخشاید اگر سرگشته از او توشه خواهد توشه بخشد اگر گم

از او راه جوید راه بنماید قیس در اضطراب و استغاثه بود که ناگاه

از دور یکه سواری را مشاهده نمود که کمیت صرصر خرامش

چون

چون برق جهنده میامد و طرفة العین در رسید و با تیر یک

گردید و بی تکلف شیر را دفع نموده به قیس در او رود و التفات باد

کرد چون قیس نیک در نگریست دید که یکه سواری شمشیر خونبار

در دست دارد و کفنی در بر کرده افکنده و تیر بسیاری بر بدنش

نشسته و زخم بیشماری بر پیکر پر فیضش رسیده دامن صحرا از خونهای

بدنش لاله زاری شده قیس حیران گردید و گریبان پرسید که

ای بزرگوار تو کیستی و با این حال زار از چیستی کای انکه فخر عالمی

لنبی سرور سینه زهرا حسینی چرا اینگونه شده جسم زارت

که کرد از ظلم و کین اینگونه زارت جوابش داد آن شاه جوان بخت

که ای زیبنده بر تو افسر و تخت منم سالار مظلومان دوران

عزیز مصطفی شاه شهیدان بود سبط فخر عالمینم سرور سینه

زهرا حسینم منم مجنون لیلای شهادت شفیع قیس در روز قیامت

برای نوح در طوفان نجاتم که خضر را چشمه عین الحیاتم ایقیس مرا

در صحرای کربلا گروهی از اولاد زنا که دعوی آن مینما

یند که امت جد من احمد مختارند احاطه نموده بکشتن من بسته اند

در این وقت در میان معرکه قتال متوجه جنگ وجدال بودیم که آواز
استغاثه تو بگوشم رسید که طلب فریاد رسی از من نمودی خود را
باینحالت بتو رسانیدم که ترا رهائی از دست شیر دهم و خود برگردم
و متوجه رزم روباه صفتان شوم قیس خود را بقدم اشهب فلک سیر
آنحضرت افکند و دست بتضرع و زاری برداشت که یا بن رسول الله
فدایت شوم مرخص فرما که چندین هزار لشکر بردارم و در خدمت
تو رو برزم دشمنان تو گذارم بسوی کربلا بعد از این شتاب مکن
مرا قرین بس درد و اضطراب مکن مرا بسر که بجان و جنان فدایت
شوم فدای ذره توای فخر کائنات شوم حضرت فرمود که سعی
بیشتر بوعده شهادت من نمانده است و باید نقد جان را بهای
گوهر شفاعت دهم واین تمنای تو محالست و مرا توقف مجال نیست
این بگفت و از نظر ناپدید شد قیس با دیده گریان بجانب سپاه
روان گردید لباس سیاه در بر کرده و افغان واحسینا برآورد و تمامی
سپاه از این مطلب حیرت نمودند و سبب گریه و نوحه را از قیس
پرسیدند قیس داستان آهو و شیر والتجا بردن بان امام کبیر را

بقوم

بقوم خود گفت و قوم تاریخ آن روز و آن ساعت را نوشتند تا روزی
که خبر شهادت آنحضرت رسید تمامی معتقد امامت و کرامت
آن بزرگوار شده قبول اسلام نمودند در بیان بردن
هارون آنحضرت را ببغداد بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص
خدائیست که موسی را برهان نبوت نصرت داد بفرعون بی ایمان
و موسی را بدلیل امامت بر هارون بدتر از هامان موسی کلیم را
فرمان داد باب تا فرعون و فرعونیان را غرق نماید و موسی کریم را
باتش تا هارون و هارونیان را حریق فرماید اب و اتش را بفرمان
که موسی کرد حق تا که هر یک دشمن خود را نماید عذاب
این یکی هرون ملعون را باتش در فکند آن یکی فرعون را انداخت
در دریا باب مرویست که چون آوازه معجزات و کرامات حضرت
موسی ابن جعفر او بگوش عام و خاص گردید و جلالت شان آنحضرت
معلوم هرون شد آتش حسد انکافر شعله ور گردید بقصد
آن امام معصوم عزیمت حج نمود و طریق ضلالت را بقدم مکر
و غدر پیمود بظاهر روی او سوی حرم بود بباطن مقصدش

بیت الصنم بود بظاهر داشت رو در طور سینا بباطن بود اندر
قصد موسی دلش در شرر بازش بود در خبر روان سوی حرم
مقصود او دیو همه علما و سادات و اشراف ممالک را بمکه طلبید
و مقصود او آن بود که بعث ضلالت و خلافت را بجهة اولاد
خود از ایشان بگیرد اما چون آن سالار کاروان ضلالت بار
سفر بست و روانه گردید در راه بمدینه طیبه رسید بر سر
روضه حضرت رسالت رفت و سلام نمود و گفت یا ابن رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد من عذر میطلبم از تو در امری که
اراده کرده ام در باب موسی ابن جعفر و میخواهم او را حبس کنم برای
آنکه میترسم مردم بر دور وی جمع شوند و فتنه برپا کنند که خون
امت تو ریخته شود میگفت بیداد ها بگوی تو ای دادرس کنم
تا طایر ریاض تو را در قفس کنم یکباره پرده پوش شوم بر سر شکر
تا دم بدم نباید منع مگس کنم پس بعد از چند روز فضل ابن
ربیع را که بهار عمرش کاش خزان میشد طلبید و بطلب
آنحضرت فرستاد وقتی آمد که آنحضرت بر سر قبر مطهر معطر جد نامدارش

منوچهر عبادت و عنا و راز و نیاز بود چو موسی بود اندر طور
سینا بگریه ورز بود مانند مسیحا خلیل ابن مکانش در حرم
بود بکوی جد خویش آن محرم بود فضل مردود قدم جرئت پیش
نهاده بحکم آن لعین نمرود خصال آنخلیل حضرت ذوالجلال
با اینکه در راز و نیاز بود با غلامان بیحیا که بهمراه خود آورده بود
از حرم رسول خدا بخواری و زاری تمام بیرون کشیدند هما
بود در عرش آشیانش جدا کردند زلزال مکانش رسن
بر دستش از بیداد بستند دل ایام را از آن غم شکستند در آنحال
آنحضرت رو بمرقد مطهر جدش کرد و گفت یا رسول الله شکایت
مینمایم بتو از امت جفاکار تو از آنچه با عترت اطهارت مینمایند
در آن وقت آواز گریه مردم از هر طرف بلند شد دیده افلاک
خون بر حضرت موسی گریست نخل وادی در دمیل سینه و سینا
گریست زنان الوحشیم صفوف اکشت گریان در جنان رودهای
خون بر دوش حضرت زهرا گریست پس آنحضرت را بخواری تمام
نزد هرون پلید فرجام حاضر ساختند کلیم شد سوی فرعون

رود خلیل آمد اسیر ظلم نمرود سحر شد زنا اهل سوی دار
حبیبی شد بیو جهل گرفتار چشم فلک از این نظاره خونبار بدو سینه
ملک از این غصه تا ابد داغ خاکیان از زمین باسمان و اشک افلاک
کیان از آسمان بزمین روان گردید روزگار تازه کرد غم آن امام
مظلومی را که از کربلا با تن نزار و جسم نبدار بشام آورده بادست
بسته بپای تخت یزید پلید میبردند و تن مطهر ایشان را بازنجیر ستم
میازردند زنجیر ستم بستند دستی که بر پا باشد جهان هر چند از او هست
از بهر وجود او علی ابن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون حرم جدم امام حسین را با جناب امام زین العابدین وارد
مجلس یزید کردند آن کافر رو با آنحضرت نمود گفت الحمد لله که خدا
پدر تو را کشت آن امام بیمار و وارث حیدر کرار جواب داد که خدا
لعنت کند کشنده پدر مرا آن حرام زاده در غضب شد و امر کرد
که آن سرور را بقتل رسانند حضرت فرمود ای کافر که اگر مرا
میکشی بغیر از حضرت رسالت را کی بمنزل خواهد رسانید و حال
انکه بعد از من محرمی ندارند آنکافر بانکافری و سنگکاری شرم کرد

و گفت

بجز از روزگاری

و گفت یا علی دل خوش دار که تو ایشان را خواهی برد پس سوهان طلبید
و زنجیر را از گردن آن آقا کیپو بدست نحس خود بر داشت آه آه روزگار
همان زنجیر را بپای فرزند دلبند آنحضرت موسی ابن جعفر گذاشت مروی است
که چون امام موسی را بزندان هارون لعین آوردند اقسام عتاب و خطاب
بسیار نموده آزارهای چند بآن امام ارجمند گفت پس امر کرد که آنحضرت را
مقید ساختند و زنجیر جفا کشیدند و گفت تا در محمل بر نشاندند تا
مردم ندانند که آنجناب را بکدام ناحیه فرستاده یکی را بجانب بصره
فرستادا آنا آنحضرت در محمل بود که روانه بصره نمودند و بدست
عیسی برادرزاده هارون بردند و در حجره قریب بدیوان خانه خود
با غل و زنجیر یوسف وار غریب و اسیر محبوس نمودند بیا غخله
بنا البد ماه کنعانی که شد عزیز تر از من بده زندانی روان جد
کرار در خروش آمد دل جناب رسول خدا بجوش آمد تن کریه
کنان رو بروی پیغمبر امام جعفر صادق با اضطراب پدر امام آن
کلیم و سید کریم در آن بیت الحزن و زندان سراسر محنت مشغول
عبادت پروردگار خود گردیده و میگفت بیت این زندان سرای دل

بار ما باما است جای عشرتست اندرین خلوت سرا دیار نیست
جز طبیب و یک همین بیمار نیست هر کجا یار است کر خود گلخن است
پیش چشم اهل معنی گلشن است میفرمود که من مدتهاست که از
پروردگار خود گوشه خلوت و کنج عزلتی میجستم و اکنون شکر
میکنم که دعای مرا استجاب کردند اما گاهی بیاد مدینه و روضه جد
بزرگوار خود می افتاد و گریان میگردید آن بلبل بوستان خوبی
ان طوطی شاخسار طوبی اندر قفس اضطراب میکرد خارها
بر گل کلاب میکرد مرویست که عیسی روزی دو مرتبه در انجمن را
بر روی ان امام اختیار میکشود یک مرتبه از برای تجدید وضو
و مرتبه دیگر برای بردن طعام و یکسال شد که ان برگزیده خالق
متعال در مجلس ان فرعون پیرا اهل ضلال بود و مکرر ربیع نوشت
که انحضرت را بقتل رسان و عیسی جرئت باذیت انجناب نمینمود
تا اخر جوابش نوشت که ایکاش فرعونم اما من هامان نیستم که
بکشتن موسی رضا باشم شقاوت پیشه ام اما نه چندان
که با موسی جفا ورزم چو هامان من جرئت بکشتن ان بزرگوار

نمیکنم

نمیکنم که کارش عبادت پروردگار و دردش و نفسش مداوات اهل
روزگار نیست چون نامه عیسی بهارون رسید انحضرت را از
بصره ببغداد طلبید اول از مدینه زار و ناشادش برد انگاه
از بصره بسوی بغدادش برد پس جانب زندان سندی یوسف وار
بیدادرسش دید زبیدادش برد القصه چون انحضرت را ببغداد
اوردند امر کرد تا بزندانش مقید و محبوس نمودند مرویست
که در ان زندان زنجیری بس گران بر پای ان سرو سروران و
محبوب یعقوب کنعان گذاردند که دانهای زنجیر بس گران بود یا
ان امام کبیر رفته بود همین فلک زنا صندلیش کرده ابر بپای
او زسنگ [illegible] بست بندی از زنجیر چه دید دیده یعقوب دهر
زار در بندش بباغ خلد فراموش شد زفرزندش سپهر
گفت که این ار چند خود شر است همیشه سلسله پای شیر زنجیر
است در ان وقت سلسله زلف خوبان پریشان و دیده انبیا
و او صبا خون افشان گردیده غلغله در صوامع جبروت افتاد
عبدالله قزوینی راوی حدیث است که انحضرت در خانه فضل ابن

در بیع محبوس بود روزی من بدیدن فضل رفتم او را دیدم بر
بام سرا نشسته است چون مرا دید بنزد خود طلبید چون رفتم گفت
ای عبد الله بیا و از این روزن نگاه کن چون رفتم و نگاه کردم
گفت چه میبینی گفتم جامه بر زمین افتاده است گفت ای عبد الله
این جامه نیست جبه دوش پیمبر است پنهان بجبه پیکر موسی ابن
جعفر است این رشک استین کلیم است و اندر او جسمی بود که محمد
من بدیدم که غیرت خورشید انور است ابی عبد الله انحضرت در سجود
معبود است و از پس نظاره شده است از جوف جبه غایبان نیست

هر که در عالم بود از اهل سجود   خویش را پنهان کند ز اهل غرور
هر که اندر طاعت یزدان بود   این جهان در نزد او زندان بود انکه
اندر جبه ان مستور بود   بود او موسی و کویش طور بود طور
دل جب خدا را جاستی جلوگاه حضرت موساستی انکه اندر جبه
دیدمش نهان در دل پاکا ازان جویم نشان ایا میخواهی که اوقات
شبانه روزی او را بتو تقریر کنم گفتم بلی گفت چون از نماز صبح
فارغ میکردد تا مطلع افتاب مشغول ذکر و تعقیبات است و بعد

ازان

ازان بسجده میرود تا وقت زوال شمس میشود که انحضرت بجواب
بعد ازان سر از سجده بر میدارد بی انکه وضو تجدید کند مشغول
نماز میکردد و ازین مشخص میشود که انحضرت بخواب نرفته چون
نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود تا غروب افتاب
میشود سر از سجده بر داشته متوجه نماز شام و خفتن و تعقیبات
ان میشود و بعد از اینها باندک طعامی افطار مینماید و اندک
خواب میرود و تجدید وضو کرده مشغول عبادت تا صبح و بهمین
دستور روز کذشته عمل مینماید و با جهت پروردکار خود دایم در
راز و نیاز است کهی چون اسمان اندر رکوع است کهی در سجده
عین خشوع است زاشکش بوستان فیض سیراب چو خضر اندر
ریاض علم میراب عبد الله میکوید که چون این سخنان از فضل
شنیدم گفتم ای فضل باید از خدا بترسی و اراده ضرری با انجناب
نکنی فضل گفت ای عبد الله مکرر نامه هارون بمن رسیده که
او را شهید نمایم و من قبول نکردم تا خون فرزند فاطمه در گردن
من نباشد من جور بنور چشم زهرا نکنم خود را بمیان قوم رسوا نکنم

هرون فرعون موسی آمد موسی فرعون صفت ظلم بموسی نکم تربیت

که آنحضرت زیاده از ده سال هر روزه که آفتاب یک نیزه بلند میشد

بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع بودن و آل شمس با وجود

آنحال هرون دایم در اندیشه آن بود که آنحضرت را چگونه بقتل

رساند تو در بهر نام و ننگ و ناموسی بود فرعون بفکر کشتن موسی

بود در بیان فرستادن هرون جاریه ملیحه را از روی

مکر بزندان و ظهور معجزه دیگر از آنحضرت حد مخصوص محبوبیت

لاعدیل بجاله که محبتانش چون محبوب کنعانی در زندان دل بمراد

زلیخا طلعتان ندهند و جرعه نوشان میخانه عشقش باده از مینای

غیر او نکشند هر که دیده باطنش بینای اوست جز رخسار شاهد

معرفتش را نبیند و هر که دل حقایق منزلش ولای وی جز بوس

کوی محبتش ننشیند بار خواهم ای عزیزان جهان داستان تازه

سازم بیان از کلیم طور عشق کبریا موسی جعفر امام رهنما آنکه

صدیقش زروی احترام خواست باشد در جناب او غلام

هست اندر مصر جنت او عزیز صد زلیخا بکنیزیش را کنیز کعبه ارباب

خلق

خاک کوی اوست قبلگاه مقبلان ابروی او جای اوست مرتب

که چون هرون غدار میخواست که بمکر و غدر حضرت موسی ابن

جعفر را بقتل رساند روزی غافل از فحوای و مکروا و مکر الله

والله خیر الماکرین خواست آنحضرت تهمتی متهم ساخته بهانه بجهت

کشتن آنحضرت بهم رساند کنیزی داشت در نهایت حسن و

جاهت و شیرینی و ملاحت آهوای چشمش شیرگیر زلف سلسلش

زنجیر زانه خالش دام راه آگاه و دام صحبتش بند پای سالکان راه

بچهر آفتابی نیز گلبنی بعقل چهرمند بازی کنی سرانگشتها گرد

عناب رنگ بخون عزیزان افروبکرده چنگ آن کنیز صاحب جمال

را بخدمت آن بزرگوار به حضرت ذو الجلال فرستاد که با کنیز

آنحضرت بشکنج طره تاب دارش مکان و طاب شوقش بشان غنا

وصال آن سرو جویبار دلبری اشیان بند غافل از آنکه مجرد

آن عالم جبروت از قید تعلقات نفسانی بری و بوارنده کان

کسوت معنی از لباس میل لذات جسمانی عری یوسف مصر

بر او ده صد زلیخا از جانه بر بوست عصمت او را کنالک لعبات

مصری نبرد شکار کبک کی کرده هانی ندیدم باز صید
صعوه جان بطرازی زلیخا کی تواند بود دل از چه یوسف دلربا
چون جاریه را بخدمت آنحضرت روانه ساخت هرون میگفت
که همین دم است که لشکر غمزه اش تسخیر قلعهٔ دلی را خواهد کرد
که خار سواش سلطان معشوقانست و خدنگ کرشمه اش صید
قلبی کارگر آید که نشانه تیر بلای خسرو دلبرانست اما چون ان دلبر
طناز و شاهد سراپا ناز زلیخا را داخل زندان یوسف مصر آشنا
کردید همراهان او دیدند که آنحضرت دیده بر رخسارش نگشود و
هیچ چیز متحا بجانب او اقبال ننمود بلکه گفت برو این دام
بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه مرا بتو احتیاج نیست
چون خادمان هارون این خبر را بان ملعون آوردند در غضب
شد و گفت جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون چنین کردند
و برگشتند هرون نیز از مجلس برخواست و داخل حرم سرای خود
شد و بعد زمانی بیرون آمد و خادمی را بطلب جاریه
فرستاد خادم وقتی رسید که دید آن کنیز حمیده خصال در سجده

است

است و با حضرت ذو الجلال در راز و نیاز میگوید سبوح
قدوس این خبر را بهارون دادند گفتند البته موسی با او سحری
کرده است و برا بحضور من حاضر سازید چون رفتند و سر
او را از سجده بر داشتند و بنزد هرون آوردند هرون دید که جمیع
اعضای اوی لرزید و بجانب آسمان نظری کرد چو آهوئی که
صیادش دلیر است چو نخچیری که اندر دست شیر است تن لرزان
و قلبی بی طاقت داشت به خاک افتاده سر بر آسمان داشت
هرون از او پرسید که ای جاریه این چه حالتست گفت ایها الخلیفه من
چون بنزد آن برگزیده زندان رفتم صد بقعه دیدم از قید جهان رسته
یوسفی دیدم در کوشهٔ زندان نشسته دیده حق بینش از شاهد
هواهای نفسانی پوشیده دل اندوه گینش از آتش صبر در
بلاها جوشیده هر چند بجانب او رفتم بسوی من ننگریست
و هر قدر خود را بنظر او رسانیده جلوه دادم متوجه نگردید بگفتم
ای بنده خدا مرا بخدمت شما فرستاده اند جزا بهیچ عفو ما
فرمود مرا بتو احتیاجی نیست و اینجا عث از برای خدمت کردن

من کافیست و دیدم که اشاره بجانبی کرد چون نظر کردم باغستانی
دیدم بانواع ریاحین و فواکه آراسته و از هر جانب حوضی پیراسته
و انتهای آن نظر نمی آمد ریاضی بود چون بستان ایمان ریاحین
صفا و صدق درآن درختش بود نخل وادی طور سراپا
روشنائی از خزان دور نوای طایرانش راستی بود سراسر غرض
چون صوت داود ز باغ حسن چون یوسف نشان داشت ز املاک
عاشقان آب روان داشت خلیل آسا کنارش گشت گلزار
میان نار بس جلوه‌گر نار بنکهت گلشن اقبال سرمد بوسعت
باغ حسن خلق احمد کلام ز لال جویبارش سلیمان باغبان
خضرا بیارش هر طرف حوریان خورشید طلعت و غلمان
ماه صورت ملبس بلباس زیبا و متوج بتاجهای گران بها صف
کشیده و در برابر آنحضرت ایستاده طبقهای طعامها و میوه‌ها
و ابریقها و طشتها بر روی دست گرفته متوجه خدمت بودند
چو حوران سراسر مثل صفورا ستاده بر بساط قرب موسی
زلیخاوار با چندان عزیزی عزیز مصر بین داده کنیزی بباغ دلبری

هریک

هریک چه سروی بشاخ خرمی رعنا تر روی بدست هریکی
جامی نهاده بان دست دگر مینای باده بگوی بندگی را ماند کمر
برای خدمت موسی بن جعفر من از مشاهده الحال از هوش
رفتم و بسجده افتادم و در سجده بودم تا خادمان تو باحضار من
آمدند هرون از حسد گفت اینها میگوئی در خواب دیده جائیه
گفت والله در بیداری پیش از آنکه بسجده روم دیدم تو نیز
در خواب و من بیدار بودم تو سرمست و من هشیار بودم خطا گفتم
مرا بیدار کردند غلط گفتم مرا هشیار کردند چو خفاشان
نابینا بگوری ز خورشید جهان کردی تو دوری پس هرون
ملعون حیران مانده سر بگریبان فکرت فرو برد بعد از تفکر
بسیار آن جاریه را بیکی از غلامان خود سپرد و گفت که این جاریه را
محافظت نما که اینحکایت را با کس نگوید شنیدم بهارون کسی
فاش گفت ز گل چشم خوش نشاید نهفت اما آن جاریه پیوسته
مشغول عبادت پروردگار خود و همیشه میگفت چون عبد
صالح دایم در نماز است منهم میخواهم متابعت وی نمایم گفتند چه را

که او عبد صالح است گفت من از آن حوریان و غلامان که دیدم شنیدم
که میگفتند از عبد صالح دور شو که میخواهیم بنزد وی آئیم و بخدمت
وی قیام نمائیم

در بیان فرستادن هرون بنواحی فرنگ که جمعی بیایند برای قتل آنحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خداوندی را سزاست که حکمتش اهل دیر را طایفه حرم
نماید و محرومان را ببارگاه قرب محرم فرماید بسی را اهل سومنات را
که عاکف کعبه نمود و بسیاری از عاکفان کعبه را که مقیم سومنات
فرمود هر که باشد در جهان از اهل دیر روی او سوی حرم باشد
ره دهد نزد بهنایان ایوان حرم جلوها حق راست در بیت الصنم
بنگر بخت آن کس که آید اهل دیر در با ایوان حرم آمد ره دهد
روسیاه آن کس که از حق دور ماند همچو هرون از خدا مهجور
اوست چون هرون دید که هر کس را امر بقتل آنشاه زندانی
و محبوب یوسف کنعانی میفرماید جرأت بقتل آنحضرت نمینماید
انکافر بعمال خود که در نواحی فرنگ بودند نوشت که جمعی را از بلاد
من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند که از برای امری مهم

بلی امری

بلی امری که هرون در نظر داشت بدرشت خواطران مجمی که میکاشت
نشاید جز ستمگر دست یاری نباید غیر کافر ایبارش عمال
پنجاه نفر گروهی که از اهل دین و ملت نبودند برای او فرستادند
چون آنجماعت بنزد هرون آمدند آن لعین از ایشان پرسید
که خدای شما کیست و پیغمبر شما چه کس است در جواب گفتند ما
خدا نمیدانیم و پیغمبری نمیخواهیم ما جمله گروه گمراهانیم جز هستی
خویشتن نمیدانیم ما قرین کفر مطلق آگاه نیم از حق هرون
چو شنید این سخن را خندان شد و گفت خویشتن را مقصود
تو میشود میسر از کشتن نور چشم جعفر پس چون ایشان را با خود
همکیش و کفرشان را از خود بیش دیدند و خلعت بسیار بان
گروه ستمکار بخشید و بعد از آن گفت اکنون در زندان اندام
یوسف جمالیست که باقی از وجود او خیالیست بعلم و فضل و
دانش سرور ماست نژاد اطهر پیغمبر است مرا در سر هوای
کشتن اوست حسین اسا بخون اغشتن اوست آنجماعت بار
انکافر با ایمان رو بجانب زندان نهادند و آن لعین بر بام خانه

دفعه از دور نظر میکرد که چگونه بامر شهادت ان نوادشاه
کربلا فرزند شیر خدا قیام مینمایند چون داخل شدند و نظر ایشان
بانحضرت افتاد یکبارگی اسلحه خود را انداختند و بدن های
ایشان بلرزه افتاد و نزد انحضرت بسجده درامدند و میگریستند
و حضرت دست بر سر ایشان میکشید و بایشان بلطف انعام سخن
میگفت این شیعه بخاطر اورم از زمانی را که حضرت سید الشهدا
از مرکب بر زمین کربلا نزول فرمود و عمر بد گهر جوان نصرانی را
بقتل انحضرت امر نمود چون جوان نصرانی نزدیک شد نظرش بانحضرت
افتاد اسمانی دید بر زمین نشسته افتابی رنگ رخسارش شکسته ایوبی دید
ببلا فتاده نوحی دید دل بطوفان نهاده خلیلی معلق در اتش
بلا ذبیحی بر سر قربانگاه و فادلش چون ناقوس لرزید و چون
تخته بر جای خود خشکید سر بپایش میسود و زبان بعذر کشود
پس انحضرت بنظری دیدش که از اهل نظر کردید و بجذبه کشیدش
که از عالم صورت بمعنی رسید بود نادان و دانا شد اهرمن
بود مسیحائی شد پس شمشیر خود را کشید و بجانب عمر روان کردید تا

زلال

زلال شهادت چشید و بسایر شهدا ملحق شد القصه چون
هرون این حالت را از ان جماعت مشاهده نمود ترسید که فتنه برپا
شود وزیر خود را خواست و گفت زود این جماعت را بیرون کن
پس ایشان پشت بجانب انحضرت نگردانیدند و برای تعظیم انحضرت
از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون امدند و بنزد هرون
نیامده بر اسبان خود سوار شدند و بی انکه رخصت طلب
نمایند بشهر خود مراجعت نمودند   در بیان خوا
هرون انحضرت را که بقتل برسانند و از ظهور معجزات انحضرت
بسم الله الرحمن الرحیم سپاس خداوندی را سزاست که انبیا را
صاحب معجزات نمود و اولیا را کرامات عطا فرمود معجزات انبیا
موجب هدایت انام کردید و کرامات ایشان موجب قبول ولا
تمام ذهی سعادت انکه بهدایت انبیا راه حق را یافت و جهلی
کرامات انکه بولایت اولیا افتاب عنایت باو تافت هر که
او را مصطفی ابد دلیل هر که او را مرتضی باشد خلیل ره
جانب حق اورد و بسوی فیض مطلق اورد از فضل این

ربیع منقولست که من حاجب هرون بودم روزی داخل خلوت
خانه او شدم او را چون دیوی دیدم که شیطان در خرقه اش
سر نموده شمشیری در دست داشت و حرکت میداد و گفت سوگند
یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت در نزد من حاضر نسازی
سرت را بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت ان حجازی ان فرعون
لعین گفت موسی بن جعفر فضل گوید که چون ان حالت را مشاهده
کردم از خدا نترسیدم که انحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر
سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا
نتوانستم گذشت و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم انچه گوئی
چنان کنم پس گفت حاضر کن مرا دو تازیانه و دو جلاد فضل
گفت حاضر اینها را نیز حاضر کردم و از پی انحضرت رفتم چون
خبر کردم مرا به خرابه نشان دادند که در ان خرابه خانه از جریدهای
های نخلستان ساخته بودند و در ان خانه غلام سیاهی بود
امد اندر چشم من ویرانه   اندران ویرانه دیدم خانه
کش نه در بود و نه دیوار بود   بود دیوار نی خس در خار بود

بودان

بودان کاشانه پس با احترام   مثل ان ویرانه کاندر شهر شام
گشت ماوای سرور سالار دین   سرور ابرار زین العابدین
انکه ایام از غمش دلگیر بود   دست و پایش بسته در زنجیر بود
ای شیعه چه رانم که از کیفیت حال و وقایع احوال خرابه نشین شهر
شام نویسم که جگرت کباب شود یا از اوضاع ویرانه گزین بغداد
که دجله از دیدهات روان کرده اگر ویرانه شام را گویم شب
حسرت و اندوهت سحر نخواهد شد و اگر داستان خرابه
بغداد را بیان نمایم دجلهای اشک از دامنت روان خواهد
گردید اگر از جفای یزید پلید ذکر کنم درد دلت زیاد خواهد
شد و اگر از ستم هرون ابراز نمایم خاطرت هرگز شاد نخواهد
باری فضل میگوید که بر در ان خرابه بان غلام سیاه که در در
خرابه ایستاده بود گفتم از مولای خود اذن حاصل کن تا من داخل شوم
غلام گفت مولای من حاجب و دربان و پاسبان ندارد چون داخل
شدم و بخدمت انحضرت رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در
دست دارد و گوشتهای پوستهائی که از بسیاری سجده از

پیشتر انحضرت از نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکنند گفتم
السلام علیک یا ابن رسول الله جواب سلام مرا داد پس عرض نمودم
که ای موسی هرون الرشید ترا میطلبد حضرت فرمود مرا با شبه
چه کار است او فوق نعمت او را از حال من مشغول نمیگرداند پس
بسرعت برخواست و فرمود اگر نه از جهت ان حدیثی بود که از جدم
رسول خدا بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای
تقیه واجب است هر اینه نمی امدم پس در راه من عرض کردم که
ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک
بود حضرت فرمود که ایا مرا من بنت انکه مالک دنیا و اخرت است
رنجی نخواهد گذشت که بمن اسیبی برساند انشاء الله تعالی پس
دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون
نزد هرون رفتیم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند
زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت اوردی پس
عم مرا گفتم بلی گفت مبادا که او را خایف گردانیده باشی که من برو
خشمناکم گفتم نه گفت برو اگر انچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم

رخصت

رخصت بده تا داخل شود چون انحضرت داخل شد و نظر هرون
بر انحضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او در
اورده گفت مرحبا خوش امدی ای پسر عم من و برادر من و وارث
حقیقی خلافت من پس انحضرت را در جای خود نشانید و گفت
بچه سبب کم بدیدن من می ائی حضرت فرمود که ملک و تخت
دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید
و ریش مبارک حضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی
برای انحضرت اوردند با دو بدره زر چون اوردند حضرت
فرمود که اگر نبود که میخواستم عزبان فرزندان ابو طالب را
تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هر اینه
این مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون امد و فرمود
که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من
بهارون گفتم میخواستی او را سیاست کنی و چون حاضر
شد خلعتش دادی و نوازشش کردی هرون گفت
چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کرده اند بخانه من

وحربها در دست داشتند و از همه جانب حربهای خود را بر
قصر می بردند و گفتند اگر اذیتی برسانی بفرزند پیغمبر خدا
خانه ات را بر زمین فرو می بریم و اگر نسبت ما و اذیتی برسانی
دست از تو بر میداریم و بر میگردیم در بیان زهر
دادن هرون آنحضرت را نحمدک یا عاصم موسی و هرون
من ایدی الفرعون و هامان و نشکرک یا منجی ملک الزمان یا
شافی الامراض و یا ماحی الاعراض نستعیذ بک من کل البلاء
و نستعیذک یا دافع القضاء آه آه داستانی دارم ای اهل
دلیل سر بر احوال نمرود و خلیل قصه بی غصه کن شرح
آن میرود از چشم موسی رود نیل حضرت موسی ابن جعفر
انکه بود پاسبان آستانش جبرئیل انکه در زندان چو ماه
مصر ماند مدتی از قبلهٔ هفتم علیل مرتضی را بود او فرخ
نژاد مصطفی را بود او نیکو سلیل ذره از نور وجودش آفتاب
قطره از نهر وجودش سلسبیل ای شیعیان مخفی نماناد که
صعب ترین مصیبت تحت الثری ماتم جان سوز موسی ابن جعفر است

ابن بابویه

ابن بابویه روایت کرده که چون سینهٔ هرون لعین تنگ شد
از ظهور معجزات و وفور علم و کمالات آنحضرت و انچه می
شنید از اعتقاد شیعیان و رجوع کردن ایشان بآنحضرت
خلق زمین و آسمان بر ملک و پادشاهی خود ترسید و رای
شومش بر آن قرار گرفت که بآئین معاویه علیه الهاویه آن
سلیل جلیل حسن مجتبی و سرور سینهٔ علی مرتضی را بزهر قهر
شهید نماید پس زهری تحصیل نمود از جبر فراق عزیزان
بدتر و سمی از سموم حادثه سوزنده تر و بر شته مالید
و بسوزن در میان خرما کشید و بیست دانه از آن بخادم
داده بنزد آنحضرت آورد و گفت این رطب نفیسیست
که از برای خلیفه هدیه آمده از صورت نفس اماره بیشما
نتوانست خورد باید که همه را تناول نمائی از مایهٔ اطمینان
قلوب محبان چون میدانست که تا از آن رطب تناول نفرماید
خادم دست از آن مخدوم جهان بر نخواهد داشت ناچار
خلالی طلبید و مشغول خوردن خرما گردید باخلالی

از خلیل بورکار خورد از آن خرما ولی با اختیار زهر
کین او را چه اندر کار شد مجتبی در خلد با آرام شد خادم
در برابر آنحضرت ایستاده بود که از آن رطب تناول میفرمود
مرویست که هرون سگی داشت جانش بجان او متصل بود
و قلاده و زنجیر طلا و نقره در گردنش حایل و هرون بغیر
از آنکه او را بسیار دوست میداشت سگی داشت از ابله
کوردل بجان خودش جان سگ متصل هر آن کس که دیده
بان طوله سگ فنادی بهارون ملعون نیک در آن
وقت با اعجاز موسی سگ هرون خود را از بند رها نمود
در زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا بنزدیک حضرت رسید
امام موسی یکی از آن رطب زهرآلود را با خلال بر داشت
و بنزد آن سگ افکند سگ خورد و در همان ساعت مرد پس
آنحضرت بقیه خرما را تناول نمود و خادم طبق را بر داشت و بر
هرون برسید که بعد از خوردن خرما چه حالت با آنحضرت
رو داد گفت تغییری در احوال او ندیدم و خبر مردن سگ را

داد

داد هرون اضطراب عظیمی نمود و بر سر آن سگ رفت چون
سگ را پاره پاره دید بشمشیر و قطعه قطعه ساخته
و خادم را طلبید و گفت که اگر خبر رطب را چنانچه راست نگوئی ترا بقتل
میرسانم خادم آنچه واقع شده بود نقل کرد هرون گفت ما را در موسی
هیچ نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر
ما را ضایع کرد پس هرون از اعمال خود را که تکلیف بقتل آنحضرت
مینمود قبول نمیکردند تا آنکه در زمانی که از خراب کنند مدینه
بغداد رفته بود آنحضرت در خانه فضل ابن یحیی بود چند و هرون
فضل را تکلیف بقتل آنحضرت نمود جرأت نکرد چون هرون
وارد بغداد شد خبر باو رسید که موسی در نزد فضل بسیار
مکرم و معزز است و اسبابی باو میرسانند منشی و بر خادم خود را
فرستاد که بنحو پنهان بخانه فضل در آید و حالت آنحضرت را مشاهده
غایب اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند نامه بعباس ابن محمد
و بسندی ابن شاهک نوشته برساند که آنچه در آن نامها
مسطور است بعمل آورند پس مسرور بنجر داخل بغداد شد و بخانه

فضل ابن یحیی رفت و کسی ندانست که برای چه کار آمده چون دید
که حضرت در خانه او معزز و مکرم است بیرون رفت و نامه هرون
بعباس ابن محمد داد چون نامه را خواند فضل را طلبید و او را در
عقابین کشید و صد تازیانه بفضل زد و مسرور خادم کذارش
هرون نوشت پس هرون گفت که آنجناب را بسند ابن شاهک
علیه اللعنه تسلیم کنند و در مجلس گفت فضل ابن یحیی مخالفت من
کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت نمایید جمیع اهل
مجلس صدا بلعن بلند کردند چون این خبر بیحیی لعین رسید
مضطرب شد و خود را بخانه هارون رسانید و از راه غیر
متعارف داخل شد و از عقب سر هرون آمد و بگوش او گفت
اگر پسر من مخالفت تو کرده است من با تو جبر مانند اطاعت میکنم
و بعد از آن هرون رو بسوی اهل مجلس کرده و گفت
فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم و اکنون توبه کرده از
تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید آن ملاعین آواز بلند
کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس

یحیی

یحیی بسرعت تمام روانه بغداد شد و از آمدن او برمکیان مضطرب
گردیدند و هر کسی سخنی میگفت و آن ملعون چنان اظهار کرد
که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام
و چند روز مشغول این اعمال بود پس سند ابن شاهک ملعون را
طلبید و امر کرد که آن امام مظلوم را مسموم نماید گفت آن هامان
که فرعون زمان نیست جز از قتل موسی شادمان خاطر را
ز بند تا لم شاد کن ز آن غمش دل شاد از این بیداد کن پس چند
رطب را بزهر آلوده کرده و با بن شاهک داد که نزد آنحضرت برد
و مبالغه در خوردن آن نماید و دست از آنحضرت برندارد تا تناول
فرماید نه بدیدم در جهان مرغی که صیاد بدام او ز دانکه
دانه اش داد کشیدی ای ستمگر چون بدامش چرا این زهر را
کردی بکامش چون ابن شاهک آن خرماهای زهرآلود را
بنزد آنحضرت آورد و اظهار خوردن نمود آنحضرت دانست که
که آن نادان دست از آنحضرت برنخواهد داشت تا آن زهر
هلاک کننده تناول نفرماید پس بزبان حال میفرمود تا جام را

قصد جگر باید کرد از کام جهان قطع نظر باید کرد در کوی
فنا جان برضا باید داد قطع نظر از روی پسر باید کرد جناب
امام موسی رضا شد و بحکم الهی تسلیم نموده چندانکه از ان خرما
تناول فرمود و از دست حسرت خاک مصیبت بر سر ایام نموده
فلک چون طوطی اوردی بدامش بشیرینی نمودی تلخ کامش
عزیز یوسف زندان زهرادی که یوسف یکیست پیش او غلامش
ابشعبان در شهر بغداد چون مرغ گرفتار بدست صیادش
بکشته شدن در داد و دل بقضای الهی نهاد جسمش نزار
و اشکش چشمش اشکبار بفراق فرزند خود رضا و بدرد
دوری دلبندش مبتلا یاران موسی را فرعون پیدا کرده زندان
پیمانه زهر بلا پیمود یوسف را در زندان هم کشته شدن نبود
امام حسن مجتبی چون پیمانه زهر نوشید حسین برادرش برابرش
بود علی ابن الحسین را که بزنجیر ستم کشیدند با عمها و خواهرانش
تکلم مینمود موسی ابن جعفر بدست هرون پیدا کرده زندان
تنها و غمگین جگر صافی بر نیش پسر شاهک پیدین شمع انجمنش

از آتشین در وقتی که رونق رخسارش به سبزی مایل شد حسن
مجتبی در کجا بود که از جگر پرخونش خبر گیرد پسرش امام رضا
حاضر نبود که پدر محزونش را ببیند اورد فاطمه دخترش انجا
نبود که سکینه وار وا ابتاه گوید یا رب بستر بیماریش اگر گسترد
و بطریق باریش که روا بود در عزایش گفت موسی با خلیل
کاش حاضر مادا نیمه مستی تخیل چون پسر شاهک زهر با نحضرت
خورانید هشتاد نفر از علما و مشاهیر بغداد را جمع کرده و بخانه
اورد که انحضرت در انجا بود پس گفت نظر کنید بر حضار موسی
ابن جعفر که ایا اسیبی باو رسیده است یا نه زیرا که مردم گمان
میکنند که مضرتها و اسیبها باو رسانیده ام و در شدت
و مشقت میداریم او را اینک از او بیمی سید و تفتیشش نمائید
تا بر شما سلوک و رفتار ما را انتقر نمائید و اوی میگوید که
در ان مجلس غایت همت ما مصرف آن بود که نظر بسوی آن امام
بزرگوار میکردیم و ملاحظه اثار فضل و عبادت و انوار سیادت
و نجابت و سیمای نیکو و نهادت از جبین مبینش ساطع و لامع

بود پس حضرت فرمود که انچه او بیان کرده در باب توسعه مکان و
رعایت ظاهر چنانست ولیکن بدانید و گواه باشید که امروز مرا
زهر داده از زنادانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و روز
دیگر بدن بیفاد رحلت خواهم نمود فردا از عرش شود اشیان من
کردد بساط حیفی قرب الهی مکان من روح الامین دریده گریبان
رود مجلس گوید بنوحه خشم رسول رستان من فرزند نازپرور
من از زغم بیدر کردد رضا بکام دل دشمنان من چون ابن شاهك
لعین این سخنان از امام شنید لرزه بر اعضای شومش افتاد مانند
شاخهای درخت خرمای لرزید پس انحضرت بان لعین فرمود
که غلام مرا بنزد حاضر کن تا بعد از وفات من متکفل اموال و تکفین
و دفن من کردد ان لعین گفت یا ابن رسول الله مرا رخصت ده
که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نفرمود و بزبان حال گفت
خیاط صنع جامه جاه اخرت مرا از صندوق خانه عنایت سرمدی
بریده و فرمود کفن ما اهلبیت از مال پاکیزه است و کفن من نزد من
حاضر است و بروایت عمر و ابن رافد انحضرت سه روز پیش از
رحلت

رحلت خود مسیب ابن ظهیر را که بر انحضرت موکل ساخته بودند
طلبید و فرمود ای مسیب در این شب عزیمت جد خود رسول
خدا میروم که فرزند خود علی را و دائع غایم وداع او وصی و جانشین
خود غایم و ودایع خلافت و امامت را باو بسپارم چنانچه پدرم
بمن سپرده است مسیب میگوید که گفتم یا ابن رسول الله دعائی
کن که خدا مارا بر ایمان ثابت بدارد حضرت گفت اللهم ثبته
پس فرمود که میخواهم در این وقت خدارا بان اسمی که اصف برخیا
خواند و تخت بلقیس را بیک چشم بهم زدن نزد سلیمان حاضر
ساخت تا انکه خدا جمع کند میان من و پسر من علی در مدینه پس
حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم اورا در مصلی
خود ندیدم حیران در میان خانه ایستاده بودم متفکر و
متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که انحضرت در مصلی
خود پیدا شد و زنجیرها را در پای خود گذاشت من بسجده
در امدم و شکر کردم که خداوند عالمیان مرا بقدر و منزلت
انحضرت عارف گردانید انگاه انحضرت فرمود که مسیب

ای مسیب و بدانکه من فردا از دنیا میروم چون مسیب این حرف
انکس را شنید قطرات عبرات از دیده بارید و بزبان حال
میگفت یارب جبههٔ ام بخاک کویش چون کند دیدام بی
نور رخش چون کند حال دل با آرزویش چون شود
گوش جان بیگفتگویش چون کند مسیب میگوید من گریان
شدم حضرت فرمود که ای مسیب گریه مکن که بعد از من علی
امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن
که تا با او باشی و دست از متابعت او بر نداری هرگز گمراه
نشوی گفتم الحمد لله چون درون شد خورشید جهان
چون نور در دست موسی از استین افق بر امد حضرت امام
موسی را طلبید و فرمود امروز نخل وادی ایمن را بیفتاد
خورشید اسمان دین را از بها افتاد فرزند من علی نور دیدهٔ
بود یوسف صفت بجنت و درد و بلا افتاد امروز ان روز است
که در جناح کاداخرتم بدانکه چون شربت آب از تو طلبم و بیاشامم
شکم مباد که از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند چون آتش

زند

زند کاضرتم سرد شود اول رنگم چون زعفران زرد شود
پس سرخ شود چون رنگ رخسار صبح پس سبز چه روی حسن
از درد شود بعد از ان برنگهای مختلف بر آید زنهار که
با من سخن نگوئی و کسی را پیش از وفات با حوال من مطلع
نسازی مسیب میگوید که من بوعدهٔ آنحضرت منتظر و حزین
و غمناک بودم در همان خانه ایستاده بودم که ان فرزند ساقی
کوثر آب طلبید و چون آب اوردم و نوش فرمود گفت
سندی ابن شاهک گمان میکند که او را تکب غسل و کفن من است
هیهات هیهات این هرگز نخواهد بود زیرا که انبیا و اوصیا
ایشانرا بجز نبی و وصی غسل نمیتوانند داد و چون لحظه برامد
نظر کردم دیدم جوانی چون سرو روان سروی مانند نخل
ریاض جنان ماهی از اسمان حیا گلی از بوستان رضا رنگ
رخسارش پریده جامهٔ اقبالش تا دامن دریده نور جبینش
خورشید اسمان ولایت جعد عنبرینش سمن گلشن هدایت
بر بالین موسی والرضا بود و هر دو بوی اعلی صفت دوا

چون نیک در روی نگریستم و لحظه در برابرش نشستم دیدم بجهان
جهان جانست خورشید زمین و اسمانست سرچشمه آب
خضر او را اندر دهن شکر فشان است زینب طور عشق
موسی است عیسای سپهر عزوشان است شایسته تخت و
تاج معراج پیغمبر آخر الزمان است شبیه ترین مردمان بحضرت
امام موسی است از شاهد شاهدان با کمال تحیر حیران و سرگردان
مانده با خود گفتم من نمیدانم ز درج کیست یارب این گهر بابلی
از موسی کنم تحقیق این شجر چون اراده نمودم که نام او را از امام
موسی سؤال کنم بانگ بر من زد بیهوشی چو امد او بهوش
هیچ نگفتم بانو تخفی باش ای نادان خموش دانستم که این همان فرزند
دلبند است که حضرت امام موسی فرموده که دستگیر افتادگان
و دلیل گمراهان است انگاه مشاهده نمودم که چون جان عزیز خویش
در بر کشیده و آغاز وداع نموده و ودیعت امامت و امانت سعا
دت را باتحضرت سپرده برسم وداع قیام نمود الشیعه چه وداعی
که جهان جانهای اهل اسمان و زمین را بدرد اورد وداعی کرد

بافرزند

بافرزند دلبند بدان ائین که با یعقوب فرزند الشیعه از وداع
آخرین حضرت امام زین العابدین که با پدر بزرگوارش در کربلا
نمود بخواطرم آورده ام و میگویم که غمت بیفزاید و خون دل از دیده ات
گشاید در هنگامی که حضرت امام حسین بر سر شط فرات بود
کف آبی برداشت که بیاشامد ملعونی فریاد برآورد که ای حسین
لشکر عدوان متوجه خیمه بیکسان شدند آنحضرت آب را بریخت
و متوجه خیمگاه گردید در عرض راه چهارصد نفر از لشکر
ضلالت اثر را بخاک هلاک انداخته خود را بخیمگاه رسانید
چون دید که آن خبر اصلی نداشته دانست که باید روزه را از شراب
کوثر افطار نماید پس هر یک از آن بیکسان را وداع نموده بخیمه
حضرت امام زین العابدین داخل شد وان در وقتی بود که بیمار
کربلا مدهوش در بستر افتاده بود ان یعقوب کشور ابتلا یوسف
گرفتار فرزندان بلا را در اغوش کشیده چون بهوش آمد اسرار
امامت را که ودیعت حضرت رب العزه بود بان برگزیده جهان
سپرده برسم وداع آخرین قیام نمود و بزبان حال میگفت

دل چه یعقوب ای پسر از وصل تو بر داشتم یوسف خود را بزندان
جهان بگذاشتم مصر من شام است و کنعان کربلا یعقوب وار
کربلا و شام را کنعان و مصر انگاشتم دشمنان دست جفا بگشادند
من تنگدل نیست فرصت ورنه با تو گفتگوها داشتم پس چون
لشکر کفار با انتظار آن امام اخیار بودند بناچار دست از فرزند
عزیز خود برداشته متوجه عرصه قتال گردیدند اینست که موسی
ابن جعفر مانند جد بزرگوار خود امام حسین ع دل از وصل پسر
برداشته ندای ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ را اجابت نموده و بعالم وصال
محبوب بی زوال ارتحال نموده آن طایر شاخسار طوبی آن
گلبن گلستان خوبی بر گلبن وصل ایشان کرده در گلشن
قرب حق مکان کرده مانند خلیل دل ز فرزند در راه رضای
دوست بر کند یعقوب صفت بصد تاسف بر داشت دل
از وصال یوسف چون شاه شهید کربه سر کرده پس قطع نظر
از آن پسر کرده در آن وقت سرو باغ رضا از پا فتاد و جوی
اشک خونین از دیده گشاد و آه آتشین تش بفلک رسید اشک

زمین

زمین گیرش از دیده روان کرده بد نظر حسرت به پیکر پدر
مینمود و خاک مصیبت بر سر مینمود رضا بگریه در آمد زمانی بگذشت
مثال سید سجاد در عزای پدر از علیا جناب زینب خاتون
مرویست که چون عبور بیکسان در صحرای کربلا بقتلگاه شهیدان
افتاد صه حالتی در نور دیده ام علی ابن الحسین مشاهده نمودم
در حالتی که تن پدرش بیسر و پیکرش را با چندین هزار زخم
در بحر خون غوطه ور دید که هرگز چنین حالتی در هیچ کس ممکن
نیست که تصور توان کرد پیش رفتم و گفتم ایعم بفدای تو شوم
این چه حالتست که در جناب شما مشاهده میکنم خدا جان مرا
بفدای تو کرداند ماتم را صعب تر وعده دیدم را بیشتر مفرما سبب
میگوید که در آن وقت جناب امام رضا از نظرم غایب شده چون
خبر وفات آنحضرت بهرون ملعون رسید سندی ابن شاهک
لعین را بتجهیز آنحضرت امر نمود چون مردم از شهادت آنحضرت
مطلع شدند فریاد خطه بغداد باوج فلک بر بنیاد رسید
بودند تمام خلق از آن غم بیگانه و آشنا تمام از دشمن و دوست

خلق بغداد کردند فغان و ناله بنیاد روزکار ماتم جا
نشود حسین ابن علی را در جهان تازه کرد جهان مصیبت حسن
مجتبی را دوباره ظاهر ساخت انکاه سند ابن شاهك لعین
با جمعی بکر متوجه غسل انحضرت کردید سبب میکویند که چون ان
امام عالیمقام مراخبر داده بوده کمان میبردند که انحضرت را غسل
میدهند والله که دست خبیث ایشان ببدن مطهران امام
زمان نمیرسید وحضرت امام رضا متکفل این امور بود وایشان
انحضرت را نمیدیدند القصه ان امام غریب شهید را حضرت
علی ابن موسی الرضا کفنی از سندس بهشت پوشید وحنوط
رسید وازسدره پاشید درانوقت که دیده حق بین حضرت
امام رضا ببدن اطهر پدر نامورش افتاد که از اثر زهر
کین بسبزی مبدل کردیده بود دم بدم اشك سرخ بر چهره
زردش جاری وزهر مصیبت بردل پر درد او زخم کاری
کردیده بزبان حال میکفت این بدن کلبن ایمان امامت
باشد بسبزی اینچنین از اب عبادت اطاعت باشد پس حضرت

امام

امام رضا چون از تغسیل و تکفین پدر بزرکوارش فراغت
یافت روی بمن اورد که ای مسیب باید که در امامت من شك
نکنی ودست از دامن متابعت من برنداری که پیشوای ومقتدای
توام بعد از پدر بزرکوار پس انحضرت را بمقبره قریش که الکنون
مرقد مطهر آن سید وسرور عالمیانست بردند ودفن کردند
وقضا قامت امامت را بوجود همایون شاهی اراست که خامس
ائمه تسعه ومرکز ان دایره شریفه است ای دوستان شمه از
چکونکی شهادت انحضرت را شنیدی که فرعونیان لعین
بعد از شهادت سرور دین بچه شیوه وایین رفتار نمودند
چون جنازه امام موسی را که رشك تابوت شهادت بود
برداشتند پسر شاهك حرامزاده چند نفر را موکل ساخت
که ندا میکردند که هر کس خواهد که خبیث پسر خبیث را نظر کند
باید بیاید ونعش موسی ابن جعفر را مشاهده نماید کلیم
طور را میکفت مردود خلیل عهد را اینچنانند نمرود کلاغ
نبی را خار میکرد از این کفتار بد بسیار میکرد سلیمان

پدر ابی جعفر برادر زاده هرون کافر در کنار شط بغداد
قصری بود در انجا نشسته بود وگوش با آواز غوغای مردم داده
چون این ندا شنید و صدای بلند بگوش هوش او رسید
از آواز پریشان پریشان خاطر از قصر خود بیرون آمد و امر کرد که
ملاعین بیدین را از دور کنار تابوت سید کریم دور کردند
وخود بنفس نفیس آمده عمامه خود را از سر برداشت وگریبان
چاک کرده و پای برهنه در عقب جنازه پاکیزه آنحضرت میرفت
و گفت ندا کنند که هرکه خواهد نظر بطیب پسر طیب بیاید
و به بیند جنازه پاکیزه حضرت موسی ابن جعفر را پس جمیع
مردم بغداد از بنده و آزاد جمع شدند و صدا بگریه بلند کردند
و شیون و افغان از زمین باسمان بلند شد بسینه ضربت
فریاد و داد میدادند ز دیده اشک روان چون سحاب
بگشادند ز شعبان همه افزون غم مسیب زار که بود بنده درگاه
آن امام کبار پس جنازه آنحضرت را با عزاز و اکرام تمام بمقابر
قریش صفن آوردند بحسب ظاهر سلیمان خود ایستاده وانحضرت را

غسل

غسل داده و حنوط پاشید و کفن پوشید و آن کفن را بدو
هزار و پانصد اشرفی برای خود تمام کرده بود و جمیع قرآن را
دران نوشته بودند پس بآنکلام الله ناطق بپیچید و دفن نمودند
چه مهر سپهر او رفت در خاک زمین شد از وجودش رشک
افلاک شرف دید از زمین عرش انباز مثال طور سینا شد
سرافراز مثال سینا موسی چو چرخ چارم آمد از مسیحا چون
اعزاز و اکرام تمام در مقابر قریش دفن نمودند قبر آنحضرت را
چهار انگشت بلند کردند و ضریح بر دور قبر مقدس منورش
کرده بندند و قبه منوره را بنا کردند چون خبر سلیمان بهرون
ملعون رسید بحسب ظاهر رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت
و او را تحسین کرد و گفت پسر شاهک لعین از اعمال را بی رضای
من کرده بود از تو خوشنود گردیدم که نگذاشتی با تمام برسانند
یکی از خادمان امام موسی روایت کرد که چون آن جناب را استقکا
امت از مدینه طیبه بجانب عراق بودند بحضرت امام رضا امر
کرد که باید شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد در دهلیز

خانه بسر بری راوی میگوید که هر شب وقت خواب از بیداد
دل وا در دهلیز خانه میگستراییدم در مکانی که جبرئیل امین
بود از جان مهرخاک نشین زینت افزای بارگاه رضا بود آنجا بحکم
دوست غمین تا چون از نماز عشا و تعقیب و نافله فارغ میگردید
لحظه استراحت فرموده تتمه شب را بعبادت میگذرانید و حسب
الفراق موده بد چهار سال بر این سنت مواظبت می نمود
تا شبی از شبها بستر آنحضرت را گسترده و انتظار می بردم که آنحضرت
از مسجد رسول خدا بطریق معهود باز آید چندانکه انتظار
بردم تشریف نیاوردند و خواطرهای واگیر اهل بیت مشوش
و ملول گردید وحشت عظیم در پرده کیان تنطق عصمت بدید
آمد و تا صبح بادیده پرآب در اضطراب بوده گاهی ستاره بروی
ماه می افشاندند و زمانی مشعله از شعله آه بفلک میرسانیدند
شحنه خیال را بدور انداختند تا دور در شهر و بازارها و
کوچها جستجو مینمودند و طایر وهمشان بهر بام و محله بال میگشودند
حضرت معصومه زینب فغان کنان تا سحر گاه بودی در خروش

گاه

گاه میبودی خموش چه بسیار شباهت داشت احوال اهل بیت
موسی در آن شب بحالت طاهره عترت امام حسین در شبی که
در راه کربلای پربلا آنحضرت را بر روی اسب خواب ربوده
اسب آن شهسوار از جاده دور شد و خورشید جمالش
از نظرها غایب کردید و اهلبیت اطهارش در آن وادی
پریشان و سرگردان بودند و التهاب و اضطراب مینمودند
در بعضی از کتب اخبار وارد شده است که شبی که صبح آن شب
جناب امام حسین وارد کربلای پربلا میشدند شبی بود
تیره تر از بخت گمرهان و سیاه تر از روی ظالمان بترکی
از قلب یزید وام نموده و براه کاروان سعادت و کرامت
دام گشوده ساربانان نور رخسار سرور شهدا را میجستند
و محمل میپیمودند و با خورشید فلک امامت چشم از تیرگی
آن شب بسته تصور دوری مینمودند همرهان خضر ولی در
ظلمات بود شاهنشه دین آب حیات هم در وادی ایمن
بکس که عیان بود در آن نور شجر ناگاه خورشید جمال آنحضرت

غارب و روی مبارکش را از نظر غایب دیدند هر یک بجز جانب
نگران و بهر سوی روان و شتابان شده فریاد این الحسین از هر
طرف راست شد فغان برخاست از هر سو که مهر کاروان
گم شد ز چشم شب روان ناگاه ماه آسمان گم شد سیاه ظلمت
از پس گشت نور او در آن وادی عنان ناقه زینب بدست
ساربان گم شد جناب زینب چون مطلع شد که خورشید
فلک امامت پدید نیست فریاد برآورد و گفت مرا ای سار
بان یکدم که مهر کاروان آید درخت وادی ایمن دلیل رهروان
آمد خروش از هر طرف باید برآورد انجم کر شاید بگوش او
صدائی از دل درماندگان آید کاروانیان بجا ماندند [illegible]
هر سو صدا برآوردند و بطلب خورشید امامت در آن تیره شب
بودند که ناگاه طلیعه صبح مراد دمید و طلعت آن شاه پدیدار
از افق بیابان طالع گردید اهل بیت اطهار چون در دل
آن شب تار جمال آن شهریار اخیار را دیدند چون صبح صادق
خندان شد مانند تشنه که در ظلمات آب حیات رسد از

لقای

لقای آنحضرت طریق نجات میسر شده غمهای خوشدل
و غمشان زایل گردید غم نماند چه شد شادی پدید رفت
شب آن را که صبح آورسید یا رب چه خوشی بودی که در وقتی
که مقابله آفتاب فلک امامت با سپاه کوفه و شام شد و اهل بیت
طاهره در خیام احترام بی آرام بودند آن شهسوار مضمار جهاد
الکفار مظفر و منصور مراجعت فرمود زنگ غم از آینه دل
افکار عترت اطهار میزدود و اسبش باز بی واج گونه و پیکر
برخون بدر خیمه بیکسان بی صاحب و سرگردان نمی آمد آه
آه از دمی که ذو الجناح در یک قدم صد سکندری میخورد
و خبر شهادت آنحضرت را بعترت طاهره اش میبرد و چون
بدر خیمه محترم آنحضرت رسید یکی گرفت عنان شهاوی و
بدر میخواست یکی زشاه غریبان از او خبر میخواست یکی
گرفت بکف کاکل و یکی یال اش یکی سینه بر پیش و یکی بدنبا
لش کنان کهان سروسالار بانوان عجم عروس فاطمه ناموس
سید عالم زخیمه چادر نیلی بسر بیرون آمد زدیده بسته

بر رخساره جوی خون آمد بهر حال اندوه اهلبیت امام موسی
به پایان رسید و خورشید جمال با کمال حضرت امام رضا طالع
گردید غمای اهل حرم خوشدل و خرم شدند آنحضرت با رخسار
غبار آلود و چشم خونفشان وارد سرا شده بحجره ام احمد که بانوی
خانه امام موسی بود شتافت و فرمود امانت و ودیعت و امانتی که پدر
بزرگوارم بتو سپرده بیاور ام احمد که این سخن را استماع نمود آغاز
نوحه و زاری کرد و از سینه پر درد آه سرد برکشید و گریبان صبر
چاک کرد و بدست اضطراب ردای طاقت را فرا شد و فریاد
برآورد و بمصیبت آنحضرت نشست زیرا که آنحضرت در هنگامی
که ودایع را باو سپرده بود فرموده بود که هر کس از تو آنها را طلب
نماید بعد از من امام اوست و تا من در حیاتم مطالب آنها را
نخواهد کرد تا الماس گردان زن با هزاران شور و شین همچو
بانوی عجم در قتل شاه دین حسین کوکب اشکش روان گردید
بر رخسار ماه از برای آنکه غارب گشت مهر مشرقین پس اهلبیت
رسالت و سالکان شان ولایت غمای بدور ام احمد جمع شده

علی ابن

علی ابن موسی چون جدش علی ابن الحسین در ماتم پدر گریان
و نالان و نوحه گر گردیدند معصومه چون سکینه مظلومه
نوحه گرانه ضربا بر رخ خود از غم پدر سلطان ملک طوس
زین العابدین داشت پیوسته اشک ز الم بر رخ چشم تر پس
حضرت امام رضا اهلبیت را امر نمود بصبر و شکیبائی منع
کردن از گریه و زاری و گفت ای مصیبت رسیدگان آهسته
ناله کنید و آواز خود را بگریه بلند منمائید که دشمنان بآنکه
خبر شهادت پدرم باطراف رسد خواهند دانست که من متصدی
امامت شده ام و کمر بقتل من خواهند بست پس اهلبیت
تاخیر نمودند عزاداری حضرت امام موسی را تا زمانی که از
بغداد خبر رسید پس در آنوقت بمراسم تعزیه قیام نمودند

بسم الله الرحمن الرحیم

حکمی را شنیدم که صحبت نیکان راست حصول دولت سعادت
نموده و معاشرت بدان را موجب وصول محنت و مشقت
نیکان را از نیکان بدرجات رسانند و بدان را از بدان

بدرکات کشاند زنده فرو کند زمین ارض و سماست جنس
خود را هیچ گاه کم یابست نور ایشان مر نور ایشان را طالبند ناریان
مر ناریان را جاذبند بود با موسی چو هرون قرین بود با فرعون
هامان لعین فضل را مامون عباسی امیر این امیر و آن لعین
این وزیر این بدکردار باهم کشته اند دشمنان بودند با حق
آشکار هر دو چون فرعون و هامان لعین روز و شب در دشمنی
اهل دین اهل دین از جورشان در ماجرا خاصه شاهنشا
اقلیم رضا آنکه پنهان از عشق انده فسوس قبله هشتم شه
اورنگ طوس صلوات الله وسلامه علیه چون دور خلافت
بمامون بی انصاف عباسی رسید و حکمش در اطراف عالم
نافذ و محکم شد ایالت عراق عرب را بحسن ابن سهل تفویض
داشت و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف عالم مما
لک جهان و هم غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافت بجهت آنکه بعضی
از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت بر افراشتند و چون
اینخبر بسمع آن لعین رسید با فضل که وزیر او بود مشورت نمود

وصلاح

و صلاح را در آن دانستند که علی ابن موسی رضا را از مدینه
طلب نموده و لایت عهد خود را با انحضرت تفویض نماید تا
آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت
بر دارند پس نامه با نحضرت قلمی و رجاء ابن ضحاک را با جمعی از
مخصوصان خود بخدمت انحضرت فرستاد و چون وارد مدینه
شدند و به پیشگاه بارگاه امامت رسیدند همگی بیک زبان
و بیان عرض نمودند که یابن رسول الله ما را امامی و پیشوائی
نیست و مامون لعین و کل آن سرزمین ترا حجت خدا بر خود
میدانند و کمر اطاعت و انقیاد بر میان بسته اند که از یمن قدوم
مسرت لزوم مبارکت امر دین مبین و شرع متین صورت صواب
و صلاح یابد نظر بآنکه انحضرت از علم امامت میدانستند که
سخن ایشان را فروغی نیست و خواستن انحضرت را بمرو مثل
طلب نمودن اهل کوفه است جدش امام حسین را از اول
امتناع فرمودند و چون مبالغه از حد گذشت ناچار بجهت اتمام
حجت تن بشهادت داده بپای سفر خراسان شدند اما

پیوسته خاطر مبارک آنحضرت پریشان و دیده اش گریان بود

یکدل بود و هزار غم داشت · یک چهره و سرشک دم بدم داشت

گاهی غم اهلبیت اطهار · گاهی غم دوری حرم داشت · پس عیال

پریشان احوال را جمع نمود و خبر شهادت خود را بایشان رسا

نید و بزبان حال میفرمود · مرا بخانه خود چو آسمان نگذاشت

چو طایری که سپهرش باشیان نگذاشت · زمانه تا که جهان بود

بیکانی جست که خود ز خویش در جهان نشان نگذاشت · فرمود

ای اهلبیت من بدانید و آگاه باشید که من از این سفر معاودت

نخواهم کرد و بزهر جفا بدست بدترین خلق خدا شهید خواهم شد

اکنون بتعزیت من قیام نمائید و بر بیکسی من آب حسرت از دیده

جاری سازید · نالید بگلشنم که بیاد روید · بر سرو روان من

که افتاده دود · ای طایران که در گلشن دهر · چون دادگری

نیست ز بیداد دود · پس اهل حرم محترم آنحضرت از استماع این

سخن جانسوز مانند بلبلان پریشان حال بدور آن گلشن عزت

و کمال جمع آمدند و از درد دل نالیدند عزت بشر خدا از گرید

کرد

گلبن

کرد که دوران کار گریه سر کردند بر یوسف بسی یعقوب وار

خواهر معصومه اش با صد هزاران شور و شین بود گریان بر برادر

مثل زینب بر حسین · جناب فاطمه معصومه دست در آغوش برادر

کرده زار زار میگریست و میگفت · ز دوری تو بطوس ای عزیز

خواهر دارد که هست چون سفر باب جانب بغداد نکردیش

فلک ای آسمان بی مهر و وفا · ز جور چرخ ستمکار ای سپهر جفا

کهی بگریه و زاری ز جور هر دونم · کهی بناله و افغان ز کید ماه گه

سلطان غریبان سخن آن غمزده کان را مشنید و سرشک

گلگون از دیده حق بین میبارید و هر یک را وداع مینمود

و بوعده مثوبات الهی تسکین میداد و بصبر و شکیبائی امر

میفرمود پس دوازده هزار دینار طلا باهلبیت اطهار

قسمت فرمود و چون تهیه سفر طوس را دیدند دل از اهل و

عیال کنده مهیای سفر آنحضرت شدند بجهت وداع بر سر قبر

مطهر منور جد بزرگوار خود رفتند آغاز تضرع و زاری نمودند

بنوعی که صدای گریه آنحضرت بلند شد و عاکفان صوامع جبروت

دلگیر بود او بود روزگار غم هجرت امام حسین را از قبر مطهر جد بز
گوارش تازه کرد و ایام از طایر عرش بریان شاه باز اوج شهادت
هم آوازه نمود ارواح جمیع انبیا و اوصیا را الم بسیار و اندوه بیشمار
حاصل شد خلیل گفت این ذبیحست اما بی پدر بقربانگاه میرود
یعقوب گفت این یوسف است اما بی برادران بچاه میشود موسی
گفت نور سینه سیناست اما از دیده پنهان میکرد عیسی گفت
خورشید آسمان رضاست اما چشم از جهان می بندد محمد مصطفی
گفت هَذا بِضعةٌ مِنّی سَتُدفن بخراسان علی مرتضی گفت والله
ذکره وحی یوحی الی الجنان فاطمه زهرا گفت هذا حسین یَذهب
بکربلا حسن مجتبی گفت لَیَشرب مثل کاس البلاء حسین مظلوم
کربلا گفت علی فرزند من است که یوسف وار تنها گرفتار گر
گان روزگار است پس جهان است شهر بشهر و دیار بدیار
ببرند یا حسین فدای تو فرزند آن غریب اسیر تو صد هزار
جان مقدس کدام فرزند تو را گویم که غم هریک هزار داغ بر جگرها
دوستان و شیعیان گذارده از اسیری که شد از کوفه بشام

ان

آن غریبی که روان گشت بطوس انکه بودش دلی و صد حسرت
انکه بودش لبی و صد افسوس یا حسین چگونه شرح کنم غم
اسیری که در دشت کربلا با تن زار و بدن نزار بدست
دشمنان ستمکار اسیر و گرفتار شد سر مبارک تو بر سر سنان
سنان در برابرش جلوه گر و اهل حرم محترم در پیش نظرش
تمامی اسیر و مضطر بودند اشک خونین دم بدم بر چهره زر
دش روان و طعنهای باب عدوان بر دل پر دردش پیوسته
بجای مرهمان غمش جانکاه دگرش وای ابناء بادست بسته اش
بپای تخت یزید بردند و بانوی خسته اش بتازیانه ستم ازرده بلند
یا حسین آنچه از دشمنان دین بفرزندت جناب امام زین العا
بدین رسید یکی از اهل کوفه روزگار نرسید بغیر از الما
غریب مظلوم علی ابن موسی الرضا که آنحضرت را ارباب کین
و نفاق از حجاز بعراق و از عراق بخراسان بردند که کام دل
مامون یزید صورت فرعون سیرت حاصل کردد القصه
جناب امام رضا بدبراه او رد کرد و از شود قدمی چند نرفته

که از مفارقت آن روضهٔ مقدسه بیتاب شد و مراجعت فرمود
در موسم وداع و زاری کرد و گویا بزبان حال میگفت کجا روم
که مرا جان نازنین اینجاست کجا روم که مرا عقل و هوش و دین
اگر بطوبی بجنتم دوم سلیمان وار چه سود آنکه مرا خاتم و
نگین اینجاست پس بعد از زاری و بسیار آفتاب بیت
الشرف رسالت رو بزوال آورد هنوز منزلی توفیق معاودت
نموده و باز قبر مطهر سید کائنات را در بغل کشید و گریه
بیکس پر و ناله بی نهایت آغاز نمود این بار دیگر فزون از هر بار
گریست بر چهرهٔ گل سرشک گلنار گریست آن بلبل گلشن وفا
دل زار از درد فراق گل بگلزار گریست القصه چند مرتبه
متوجه راه گردید و قدمی نرفته گریان و نالان و نوحه کنان و فرقت
جگر باز بر میگشت میرفت ز پا و دل بسر می آمد گریان
میرفت و نوحه کنان می آمد بد خشت سرنوشت افغنك
غافل از بیگه روان بجشم نمی آمد اما در آخر چون بادل
پر حسرت از مرقد مطهر سید انبیا محمد مصطفی جدا گردید

شیخی

شیخی کرا او را شاه میگفتند بخدمت آنحضرت آمد و مبارک
باد و تهنیت از سفر را عرض نمود سرور غریبان فرمود چه
تهنیت میکوئی و حال آنکه از جوار جدم دور و در غربت تنها
دت میرسم و در کنار بدترین خلق خدا مدفون خواهم شد

در بیان رفتن سرور غریبان بحج وداع

بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص حضرت معبود
است دامت عظمته که حرم حبش مرکز دایرهٔ دل دوستان است
و دایرهٔ فرش محفل نزه مجان کعبهٔ کویش مسجود ساجدین قبله
رویش محراب مصلین بارکاهش مطاف اهل سخاست
در کاهش کعبهٔ ارباب رجاست هر که باشد از رویش
کعبهٔ اهل صفا با ابد اول او در دو سوی ایوان رضا رنج
راحت را جدا از هم ندانند در جهان شادی غم را ندانند در جهان
تا از جدا این شر بعنی است در نزد همه راشدین و طریقی
ارکان دین مبین که کعبه را فنظره طریقت و مجاز را صورت
حقیقت دانند چون خواهند که سالک کعبه قرب شوند

نخست بحرم کعبه روند و چون خواهند بسوی بارگاه قرب
روند اول سالك از حرم محرم شوند این شنیدستی که
شاه باوفا رفت از بطحا بسوی کربلا ما کرامون دار و با
صد فسوس رفتن این راه را سلطان طوس امیة ابن علی
روایت کرده است که در سالی که سرور غریبان امام رضا در
طوس میشد بحج رفتند و فرزند عالیمقام خود امام محمد تقی
باتفاق خود بردند و حرم خدا را نوری دیگر از آن نیرین حاصل
شد ماه یثرب چون به بطحا میشتاق گشت بطحا شادی و
یثرب پس غمین کرد که هر دو خدا و گفت ای محرم شادزی
کر من کذارم اینچنین انحضرت سعی و صفا و خیف و منا و مسجد
و خانه حرم و استانه مقام خلیل و حجر اسمعیل زمزم و ناودان
و زمین و جدران همگی را بنوا عمی وداع نمود که فاری و ضا
و میانه و کناره باقی نماند که کریان و نالان نکردید و امام محمد
تقی بر دوش موفق غلام سوار بود و برا طواف میداد چون
بحجر اسمعیل امد نزو امد و نشست و اثار حزن و اندوه از

جبین

جبین مبینش ظاهر شد رنگ رخسار انورش شکست
و غبار غم بر گلبرگ عارضش نشست گریه در گیر نمود و سخن
نمیفرمود چون ماتم زدگان با دل شکسته و چهره گسسته
آه سرد از جگر پر درد میکشید موفق میگوید پیش آمدم و
گفتم برخیز فدای تو شوم در جواب من فرمود که از این مکان
بر نمیخیزم مگر وقتی که خدا خواهد مکان کرفتم اندر مقام
اسمعیل که من بجای ذبیح پدر بجای خلیل پدر رضا و مرا
دل کشد باسان که تا شوم بسر کوی دوست قربان ایموالنبا
و دوستان هیچ میدان نبید کر ان فخر دومان ابراهیم خلیل را
در مکان حضرت اسمعیل قرار گرفت و این مقام را اختیار
نمود چون همیشه ایشان طالب قربان شدن کوی دوست
بودند بر سر کوی وفا مکان مینمودند موفق بخدمت حضرت
حضرت امام رضا امد و سر گذشت احوال پسر را با پدر بیان کرد
گفتا کر یوسف بمقام رضا نشست عیسی مثال بر سر دار رفتا
نشست مسکن بکوی جد تو یعنی ذبیح کرد بجای جد زرو

اهل وفا نشست عصی جناب امام رضا بنزد فرزند سعا
دتمند آمد و فرمود ای نور دیده بوحش و اشک خونین از
دیده مریز که دل پدر را بدرد اوردی امام محمد تقی عرض نمود
که ای پدر چگونه بوحشم حال انکه دیدم که خانه خدا را وداعی
نمودی که دیگر بسوی ان بر نخواهی گشت پس گریان بجهت
اطاعت پدر مهربان برخواست و روانه شدند و توجه انحضرت
در سال دویستم هجرت بود و دران وقت از عمر شریف امام
جواد امام محمد تقی ۲ هفت سال گذشته بود گر بدانی شاه
طوس از کعبه چون مستور شد بشنو از من چون حسین
از اغکان مهجور شد چون بشاه کربلا انجا بلا نزدیک شد
از حرم ناجاان سبط پیمبر دور شد مرویست چون یزید
پلید جمعی را بجهاد ضرنج روانه مکه معظمه نمود که امام حسین را
در اغکان شریف بقتل رسانند یا انحضرت را گرفته زنده
بنزد او برند ان امام محترم بجهت حرمت حرم که در انجا خون
از مشتاق سعادت شهادت نیز و احرام حج را بعمره مفرده

بدل

بدل نمود و اعمال عمره را بعمل اورده در هشتم ذی الحجه الحرام بجانب
عراق توجه فرمود در این توقف بعضی از دوستان مجازی و
حقیقی انحضرت بنزد ان بزرگوار شدند و اظهار حزن و اندوه
بسیار کردند یکی از انها ابن عباس بود که فریاد و حسینا
بر کشید و نوحه سنج و ناله کرد پس حضرت در جواب ابن
فرمود که من نمیخواهم حرمت حرم بجهت من بر طرف شود هر چند
دور از این مکان کشته شوم مرا خوشتر می اید و اگر در کنار
فرات مدفون شوم بهتر است پس بعزم راسخ و جازم بجانب
کربلا کردید و چون بکربلا رسید متاع شهادت را نقد
خرید و دران خاک پاک مدفون شد ما حرمش کعبه امال زائر
بران و مطاف ملایک اسمان امد و امام رضا ۲ نیز بعد از وداع
حرم ان امام محترم روانه خراسان شدند و در هر منزل
معجزات بسیار از انحضرت ظاهر میشد از الجمله چون بشهر
نشابور رسیدند در پای درخت سدری که خشک شده
بود با اصحاب منزل کردند و از برکت انحضرت ان درخت

سبز شد و مردم مطلع شدند از ورود آنحضرت چون محمل
سوار شده بودند کردوانه شدند در صحرای میدان نشابور مردم
و زنان اهل آن شهر جمعیت کردند و عنان آنحضرت را گرفتند
و مانع رفتن آنحضرت شدند بعضی از اصحاب گفتند ای
قوم شرم از خدا ندارید که فرزند رسول را در این آفتاب گرم
معطل کرده اید همه گفتند که ما از آنحضرت دست بر نمیداریم
تا سخنی از زبان معجز بیان او نشنویم که باعث هدایت ما
شود و همه آرزو داریم که جمال با کمال بیمثال آنحضرت را مشاهده
نمایم چون مدعا با آنحضرت عرض شد فرمودند که هر کجای خود
قرار گیرید تا من جمال خود را با ایشان نمایم و زبان ببیان حدیث
بگشایم چون تمامی نظر خود را مقصور بر دیدن آنحضرت داشتند
که ناگاه دیدند که آن آفتاب فلک امامت سر از حجاب نقاب بیرون
آورد و تمامی عالم از شعاع جمال با کمالش روشن کرد پس
فرمود مَنْ قَالَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ بِشَرْطِهَا وَشُرُو
طِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا شیعیان استدعا نمودند که این کلام را

مجنش

مجنش را آنحضرت بخط خود قلمی فرمایند آورده اند که امام این
کلام را بخواهش انام خواستند که بنویسند چون قلمدان طلبیدند
قریب بهفصد قلمدان مرصع بیرون آوردند پس آن حدیث
مجنش را نوشتند و روانه شدند و هنوز آن درخت سدر
در مسجد نشابور بجاست   در بیان ورود آنحضرت را
بطوس و آن ماجرا و ملاقات نمودن آنحضرت مامون ملعون
بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص شهنشاهی است که مقر
بانش رو ببلا آورند و محبانش طالب رنج و ابتلا شوند حلقی
خلعت زیبای بالای ولای مقربان اوست و کسوت ابتلا
شایسته قامت دلکشای محبان وی در جهان عهدی نیست
بجز عهد آن شهنشاه و ولایتی بجز ولایت آن پادشاه
آگاه بخشش سرور پیغمبران بو سروران سرور و ولی عهد
دیار عشق و داماد پیغمبر علی شیر خدا شاه دیار عشق بود
که او را جانشین بودند فرزندان ذی شوره ابوالصلت میگوید
که چون آنحضرت در رفتن مرو بطوس وارد شدند داخل قبه

که قبر هارون در آنجا بود گردید و در پیش قبر آن ملعون خطی کشید
و فرمود که من در آنجا دفن خواهم شد و این تربت منست و حق
تعالی این مکان را محل آمد و شد شیعیان و دوستان من خواهد
کرد والله بخدا سوگند که هر کس از ایشان مرا در این زمین زیارت
نماید یا بر من سلام کند البته حق سبحانه و تعالی مغفرت و
رحمت خود بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند
پس رو بقبله کرد آیند و چند رکعت نماز بجای آورد و
دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسیار
طول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت
و بیرون آمد و چون داخل دیار مرو شد مامون را
ملاقات کرد ظاهر از مکار تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت
یا بن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت
ترا دانستم و ترا بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من
به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات از شر
او دارم و به پرهیزکاری از محرمات امید وارم بفایض کرمها

مکان

بغنا

به غنایم نامتناهی الهی و بتواضع دنیا امید وار رحمت و رفعت
نزد حق تعالی هستم مامون گفت اراده کرده ام که خود را از خلافت
عزل نمایم و امامت را بتو واگذارم حضرت فرمود اگر خلافت را
خدا از برای تو قرار داده است ترا جایز نیست که بدیگری بخشی
و خود را معزول داری و اگر از تو نیست ترا اختیاری نیست
که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یا بن رسول الله لازم است
که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم
کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندانکه مبالغه
و اصرار مینمود چون حضرت میدانست که مکر است امتناع میفرمود
چون آن ملعون از قبول خلافت آن سرور مایوس شد گفت
هر گاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن
که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدرانم از
کودکی مرا خبر داده اند از جدم رسول خدا که پیش از تو از دنیا
خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من
ملائکه هفت آسمان خواهند گریست و در زمین غربت در

پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع
این سخنان گریان شد و گفت یابن رسول الله کی میتواند
ترا بقتل رساند و کرا یارای ان هست که تا من زنده
هستم بدی نسبت بتو اندیشد حضرت فرمود که اگر خواهم
میتوانم گفت که کی مرا بزهر جفا شهید خواهد نمود مامون
گفت یابن رسول الله غرض از این سخنان شما انست که ولایت
عهد را قبول کنی تا مردم گویند علی ترک دنیا کرده است حضرت
فرمود بخدا سوگند از روزی که پروردگار مرا خلق کرده است
هرگز دروغ نگفته ام و ترک دنیا از برای دنیا نکرده ام
مامون گفت غرض من چیست از این سخنان حضرت فرمود
غرض تو انست که مردم گویند علی ابن موسی ترک دنیا نکرده
بود بلکه دنیا ترک او کرده بود الحال که او را میسر است برای
طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون لعین در غضب
شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی
و از من ایمن شده بخدا سوگند اگر ولایت عهد را قبول

کنی

کنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود که حقتعالی نهی فرموده که من خود را
بمهلکه افکنم هرگاه مرا جبر مینمائی قبول میکنم بشرطی که کسیرا عزل و نصب
نکنم و احدیرا در بین امور و احدی فضل ننهم و رسمیرا برهم نزنم
و احداث امری نکنم و دور بر بساط حکومت نظر نمایم ان ملعون
باین شرط از انحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی
اسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند
و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانکه مؤاخذه
نکردی پیغمبر و بنده خود دانیال را در هنگامی که قبول کرد
ولایت را از جانب پادشاهان خود گفت خداوندا عهدی نیست
مگر عهد تو و ولایت نیست مگر از جانب تو پس توفیقی
ده مرا که دین ترا بر پا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده گردانم که
تو نیکو مولا و نیکو یاوری پس بحزن و گریان ولایت عهد را
از ان ملعون قبول کرد

در بیان ولایت عهد سرور

غریبان روز دیگر مجلسی مامون ترتیب داد و کرسی برای
ان زینت عرش خدا در پهلوی سریر خود ترتیب نمود و جمیع

اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع نمود اول عباس پسر خود را
امر کرد که با آنحضرت بیعت کرد و بعد از او مردم بیعت کردند
و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکرها با ایشان
قسمت نمود مداحان و شاعران را امر کرد تا قصاید غرا در مدح
آنحضرت با صهر رسول خدا گفتند و جوایز بسیار بایشان داد و بر
روس منابر وجوه نام خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت مزین کردانید
و مردم را امر کرد که لباس سیاه پوشی که عادت عباسیانست
ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر خود حبیبه را
با آنحضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی
عقد بست با نام زد نمود و دختر حسن ابن سهل را خود گرفت
و آنچه شرایط عیش و عشرت بود بعمل آورد اما چون انوار علم
و کمال و فضل و جلالت و امامت هر روز تابندگی افزون
از روز پیش بهم میرسانید و خلق زمین و آسمان از نور هدایت
آن هادی طریق رشاد راه بکعبه مرادی یافتند آتش حسد
آن لعین اشتعال یافت و در مقام دفع آنحضرت برآمد

بیان

بیان تمهید دفع جناب امام رضا چون مامون ملعون دید که
هر روز آفتاب امامت را تابندگی دیگر است هر روزه موجبات انطفای
نور امامت بنیم مکری تازه با هم تواری می آورد تا اینکه علما را
جمع کرد از نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان
و جمیع دهریان و علمای هر فرقه را از مسلمانان که با آنحضرت
مناظره نمایند و مباحثه کنند که شاید بر او غالب آمده و اعتقاد خلق
مردم با آنحضرت فتوری عظیم رسانند و این بدبخت بغیر
مقصود نتیجه دارد و همگی آنها مغلوب شدند و اقرار
بفضیلت و جلال آنحضرت نمودند و آنحضرت نیز مکرر
اظهار میفرمود که خلاف حق ما است و ما از دیگران با مامت
سزاوارتریم و بدگویان و غمازان این سخنان را با مأمون
میرسانیدند و باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد
و آنحضرت با او مدارا میکرد و مداهنه در حق او میفرمود
و در اکثر اوقات سخنان درشت بر روی او میگفت و موجب
مزید حقد و حسد و کینه او میکردید پس باین جهات راضی

بقتل امام عالمیان وجهی بر خلق زمین و آسمان شد و هرون
حیله در قتل آنحضرت میکرد در ذکر تمهید مامون
ملعون در قتل جناب امام رضا و نرسیدن او بمراد و پشیمان
شدن او از آن بدبختی و مصیبت عظمی بسم الله الرحمن الرحیم
حمد و شکر مر خداوند منعمی را سزاست لا ینال فضله الا
الفائزون که کلیم و خلیل را در آب و آتش محافظت نمود و حفظش
هر یک را از شر دشمنان مدارا است فرمود شر اهل کید را
از هر دو دور داشت و لوای سعادت بر مفارق شان افراشت
ز آب و آتش داد ایشان را نجات کرد هر یک را شه ملک حیات
خصمشان را در جهان مقهور کرد هر دو را بر دشمنان
منصور کرد داد هر یک را بکوی قرب جا کردشان بر
بنده راه رضا شاه ازنک رضا دان که کیست نور چشم حضرت
موسی علی است صلوات الله و سلامه علیه مرویست که
چون هر روز ظهور شد اعجازی از افق کرامت جناب علی
ابن موسی الرضا ظاهر و پیدا و ید بیضای از آستین اعجاز

از

از سر وی هویدا میگردید فرعون وار آتش حسد مامون شعله
ور شد شبی از اندیشه روز محشر و از شراب بی دینی مخمور
شده صبح دیلمی را با سی نفر از غلامان خود که محرم اسرار بودند
طلبید و به هر یک تیغ زهر آلودی داد و پیمان گرفت که راز
او را فاش و آشکارا نکنند و بحجره طاهره علی بن موسی الرضا
رفته آنحضرت را در هر حالت که ببینند خواه در خواب و خواه
در بیداری و خواه در حرکت و خواه در سکون و خواه ایستاده
و خواه نشسته با وی سخن نگفته شمشیرهای خود را بر بدن
آن فرزند صاحب ذوالفقار فرود آورند و گوشت و
پوست و استخوان آنحضرت را ریزه ریزه کرده بیکدیگر بیامیزند
و شمشیرهای خود را بر بساطش مالند و از آلایش پاک
کنند و بنزد این ملعون بر گردند و اگر بر آنچه گفته است عمل نمایند
کنند و این راز را افشا نکنند هر یک را ده بدره زر
با ضیاع و عقار بخود دهد و تا زنده باشند از نیکان و مقربان
او باشند بلی تا ابد پلید بوعده ایالت ری و طبرستان قتل

شاه مظلومان حسین را طی نکرده کمر شقاوت بر میان نه
بستند و تا دنیا را بانها عرض نکرده‌اند از قید عقل نرسته
بودند چون بعمر نقل کسوری کرد بهای قتل شه تشنه
کام را طی کرد چوان گروه شنیدند خرم و مال جهان شدند
از پی قتل شه غریب روان بقصد کشتن سلطان دلبر شدند
روان چو شمر ستم پیشه پر شدند پس انجماعت بد نهاد
با مران کافر سرا با عناد روانه حجره طاهره آن سرور شدند
در حالتی رسیدند که خواب از نرگس وی تاب ربوده و
در بستر راحت اسوده بود و دستهای مبارک را حرکت میداد
و بسخنی متکلم بود که هیچ یک نفهمیدند چشم او در خواب و
دل بیدار بود پاسبانش داور دادار بود از شراب قرب
حق سرمست لیک ساقی بزمش نبی هشیار بود حجره اش
حفظ خداوند جلیل پال جبریلش در و دیوار بود چون
علی در خواب گاه مصطفی خفته فارغ از غم اشرار بود آن
کافران بیحیا بجانب ان امام و پیشوای اصفیا و اولیا شتافتند

و یکبار

و یکبار شمشیرهای خود را بر جسد مطهر ان سرور فرود
آوردند و انحضرت جامه زره پوشیده بود که از زخم
شمشیر باشد پس ان امام مظلوم غریب را بر بساط خود بپیچید
بسوی مامون بر گشتند مامون پرسید که چه کردید گفتند
با وی هر انچه تو میخواستی جفا کردیم در این معامله از خود تو را
رضا کردیم لباس کفر به بتخانه تو پوشیدیم بی خرابی بنیان
کعبه کوشیدیم گذاشتیم از کف دامن خلیل را شدیم یاور
نمرود بی دلیل را پس مامون خوشنود گشته بخلوت خود بطلب
صبح فرستاده قرار گرفت و جام راحت از دست ساقی مراد
کشیده بخواب رفت اما صباحی که صبح مهر سر از گریبان بر
آورد مامون در مامن خود بطلب صبح فرستاده مجلس عزا
آراست و بهشت ماتم زدگان نشست و بانگ عزا بر داشته
تلبیسی کرد که ابلیس از ان حیران و ند لبیسی که خود را سر در
گریبان داشت چنین چنین کنش که از موج دریای مسرت
خاطر بود بعلامت انده و حزن مینمود و نقش فراقی

که میکشید مردم را گمان آنکه از سینه آهش غم اندوزی میکشود
و سکوتش که از تسلیم حصول مدعا بود نشانه تسلیم و رضا
اظهار میکرد و هیچ چه از اندیشه درون جز بخاطر نمی آورد
بباطن چند در ظاهر غم اندوز دران بنشست خرم و فیروز
گره پیوسته بر ابرو نهاده ولی بس عقدها از دل گشاده
بباطن از شراب کام سرمست بظاهر داده بود از غم دل از دست
بظاهر بر لب و چندین شکایت بباطن شادکام از این
حکایت ظاهر کرد تعزیت داری بسته و بند جامه و گریبان
گسسته با پای برهنه لباس سیاه در بر و با چشم اشک آلود
دست حسرت بر سر دوان حجره طاهر ان سرور شد و چون
نزدیک سرای خواجه دو سرا رسید او از همه بگوشش آن
مدهوش باده غرور رسید صبیح را باندرون حجره فرستاد
که چیزی معلوم کند چون صبیح داخل شد دید که آن صاحب
منبر و محراب عبادت صحیح و سالم نشسته و با معبود بی نیاز
در گفتگو و راز است نشسته بود بمحراب زینت منبر بصورت

که بانوان قدس پیغمبر بجانی که علی تاج دار ملک رضا
نشسته بود بجای شفیع هر دو سرا صبیح میگوید چون مامون
ملعون را خبر دادم مضطرب شد و اعضای شومش لرزید
و گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح
چون تو آنحضرت را بشناسی برو بنزدیک محراب رو و حقیقت
حال را نیکو بر معلوم کن و مرا اعلام نمای چون بنزدیک عتبه
علیه رسیدم آنسرور را آواز داد که یا صبیح خدا رحمت کند
تو را و این را تلاوت فرمود اَن یُطفِئوا نورَ اللهِ بِاَفواهِهِم وَ
اللهُ مُتِمُّ نورِهِ وَ لَو کَرِهَ الکافِرون یعنی میخواهند کافران که خا
موش کنند نور خدا را بزبانهای خود و خدا تمام کننده است
نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح میگوید چون بنزدیک
مامون رسیدم از بسیاری غضب دیدم که صورت شومش
مانند شب تیره سیاه گردیده بود گفتم والله در حجره نشسته
متوجه عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست
گفت امرا و اعیان را که بجهت تعزیت امام رضا آمده بودند

بگویند که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله تعالی
زایل شد پس مردم از دوستان و دشمنان خوشحال و ناخوش
شنود مراجعت بخانه خود نمودند و شیعیان سامان و دشمنان
پشیمان کردیدند

در بیان شهادت سرور غریبان
بواسطه خوردن انگور زهرآلود

بسم الله الرحمن الرحیم صلی
اللهُ عَلی صاحِبِ خَزائِنِ العُلُومِ وَکاشِفِ اَسرارِ المَکتُومِ
مَنبَعِ الانوارِ وَمَجمَعِ الاَسرارِ شَمسِ فَلَکِ الهِدایَةِ وَبَدرِ سَماءِ
الوِلایَةِ نُقطَةِ دائِرَةِ الایمانِ وَمُحیطِ مَرکَزِ الایقانِ شَمسِ
الشُّمُوسِ وَاَنیسِ النُّفُوسِ المَدفُونِ بِاَرضِ طُوسٍ الَّذی اَبُوهُ
طُوبی لَهُ وَاُمُّهُ طُوبیه وَقالَ رَسُولُ اللهِ ص فی شَانِهِ فَدَیتُ
بِاَبی اَنتَ وَاُمّی بِاَرضِ نُوبِیَّةٍ جهانبانان همه را ذکر فسوس شدم
زکی بلای معلا روان بطوس شدم ز خون سرور لب تشنه
گان وضو کردم بسوی کعبه شاه شهید رو کردم نوشته‌ها
ز خون قصه شهیدان را بشرح او ردا کنون غم غریبان را
ز شاه طوس و لایت حکایتی دارم از آن غریب و بلاکش

دولتی

دولتی دارم حکایتی همه محنت فزون غم اندوزد دولتی چو غم
شاه کربلا جانسوز ابو الصلت هروی میگوید که روزی
در سناباد طوس بخدمت جناب علی بن موسی الرضا ایستاده
بودم از سرور نقل مبارک بجانب من افکنده فرمود ای ابو
الصلت برو و داخل قبه هارون شو و از چهار جانب قبه
ملعون چهار کف خاک بیاور بموجب فرموده چون باز آ
از چشم روان آواتش الم در سینه ام پنهان رغم وا آمدم و
آب الطاعت بودم و خاک مشقت آوردم و آن قبضه را که از
پس پشت پیش بودم بو نمود و بینداخت و فرمود مامون لعین
خواهد خواست که آتش کده پدر خود را قبله قبر من کند
و مرا در بین مکان دفن نماید و سنگی ظاهر خواهد شد
که کلنگ را ازان خراسان ذره ازان را جدا نتوانند نمود و آنگاه
خاک بالای سر و بالین پای را استشمام نمود و بیفکند و چون
خاک طرف قبله را بو نمود آهی کشید و فرمود زود باشد
که قبر من کنند مطهر را در این موضع حفر نمایند و بزبان

حال میگفت اینجای جلوه شجر طور من است اینجای نور
موسی و ماءمن من است این مغربست و نیکو پاک من افتاب
اینجا بود که مهر جمالم فرو شد ز تاب ۲ اینجا بود که از غم من شاه کربلا
اید بصد هزار نوالاله کوقبا اینجا بود که لاله حسرت ز چشم
ملك خونفشان شود اینجا بود که مهبط کروبیان شود
فرمود که ای ابو الصلت چون خواهید که قبر مرا حفر نمایند اول
کن ایشان اگر هفت درجه بروند مبعث فرو بروند ان زمان در زیر
و شیری سازند که حق تعالی هر قدری که خواهد ان اکشاد
و باغ از باغستان بهشت کرداند انگاه از جانب سر طوب
ظاهر شود پس بان دعای که ترا تعلیم مینمایم تکلم نمای تا بفضل
الهی ان اب جاری کردد و قبر از ان پر شود ماهی ریزه چند دران
اب ظاهر شود این نان را در ان اب ریز تا ماهیان بخورند
در انحال دست باب فرو برو و دعای دیکر که بشوی اموزم
بخوان که اب بزمین فرو رود و قبر خشك شود و این اعمال
نکنی مکر در حضور مامون دیکر فرمود که ای ابو الصلت فردا

اینجا بود دهر که بتر خدا کریم سر کنند
ز هر افغان و نالم ز سوز جکر کنند
اینجا بود که لاله حسرت ز داغ من
رو بید ز اب دیده غم دیده حسن

چون خون خلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بذروه عرش
برین رسید یکباره جامه در خم گردون بنیل زد چون این خبر
بعیسی گردون نشین رسید منقولست که چون حضرت سید شهدا
از بسیاری زخم وجراحتی که بر بدن اطهرش رسیده بود از اسب
پیاده شد و بر زمین کربلا قرار گرفت وخون در اطراف بدن آن
حضرت در دور کنارش جاری شده بود و عمر بد گهر هر کس را بقتل
آن حضرت میفرستاد چون نظرش بان حضرت می افتاد و آن حضرت
دیده بجانب اوی کشود از بیم یا از شرم بر میگشت عمر ملعون در جستجوی
کافری از خود رسید کسی بود که مرتکب این امر شنیع گردد ناگاه نظرش
بجوان نصرانی افتاد که سالها در دیر مغان بوده و هرگز راه حرم را
نپیموده بالخود گفت انکه دلم در طلبش تپشانست در دیر ان بوده
نهان بوده یافت و بوی طلبیده گفت بیا که تو نزد رسول خدا
غمتر بسی ز انتقام شه لافتی غمین بسی ای نصرانی قتل این بزرگزاده
درگاه سبحان نام تو است زیرا که در کیش تو ثواب بسیار و در بهشت
جای تو پیشتر خواهی یافت این بگفت وخنجر برهنه بدست او داده

نخواهم جانب فلک آهش فرستاد طیلسان از شرم عیسی بر فلک بر سر
گرفت لرزه بر اعضایش از تشویش پیغمبر گرفت مریم از شرم رخ جیب
النساء در باغ خلد پرده بر رخساره گریبان از پی معجر گرفت چون
نصرانی آهسته قدم بر میداشت و در هر قدم تخم اندیشه در دشت
خاطر میکاشت که آیا حاصل این عمل چه باشد چون بقتلگاه رسید
آسمان دید بر روی زمین نشسته آفتاب دید رنگ رخسارش
شکسته ایوبی دید تن به بلا داده نوحی دید دل بطوفان نهاده خلیلی
معلق در آتش بلا ذبیحی بر سر قربانگاه وفا کلیمی بر طور سینا
مسیحی از دار دافع آسمان بقتلگاه شهیدان یکی مکانی دید در ان
مکان تن صد چاک ناتوانی دید زبسکه تیر بسته رخنه کرده بر
بدنش هزار پاره صد چاک گشته پیرهنش چه پیرهن که
بیک تن دو صد گریبان داشت هزار پاره و صد چاک تا بدا
مان داشت همین نه بر فلک از سوز دل شرر بودش ز لخت
آب لب خشک و چشم تر بودش ز بس هوای شهادت فتاده
بر سر او با ب خنجر کین تشنه بود حنجر او چو دید حالش زار ش

جوان

جوان نصرانی ز دیدن اشک شد چه ابر نیسانی بخویش گفت که
ای نام تو بلند بر تنگ نبوده چون تو کسی در تمام ملک فرنگ
چرا بننگ کنی شهره نام ترسا را یهود نیستی و می کشی مسیحا را
جوان فرزانه و آن آشنای بیگانه کان حضرت را بدین صورت
و هیئت مشاهده نمود چون ناقوس دلش لرزید و مانند تخته
بر جای خود خشکید اندیشه ناک ایستاده بود که آن حضرت نظری
دیدش که آن اهل نظر کردید و بجذبه کشیدش که از عالم صورت
بمعنی رسید از نگاهی زره آگاهش کرد آگاه از رفتن ان
راهش کرد بود نادانی و دانا شد اهرمن بود مسیحائی شد
نصرانی گفت ای خورشید آسمان وفا وای کعبه جهان صفا تو
کیستی که از این قوم هیچ یاوری نیست در این زمین بلا یاد غم گشته ای
چرا ز قدر تو این قوم بیخبر شده اند بقصد کشتن تو جملگی سعی حلو
شده اند عیان شده که ز اهل ملت کیشی مسیح نسبتی اما ز انبیا بیشی
حضرت فرمود ای جوان نصرانی منم نبیره احمد که شاه لولاک است گرفته
بر تنه خاک درش آبروی افلاک است منم که از پدرم دین حق هویدا

فشان

سپهر را من قدرش باحتاج گرفت یگانه گوهری از مخزن خلیل من بنا
لکان طریق وفا دلیل من منم که روح قدس بوده مهد جانم عزیز مریم
امت مسیح دورانم منم که نام من اندر دو کون مشهور است بهر کتاب
غریب شهید مذکور است منم حسین که از حق بمن درود آمد
منم که مائده از بهر من فرود آمد ای نصرانی من پسر آن سرورم که در
انجیل عیسی نام نامی او نوشته است نصرانی وصی و داماد خاتم
الانبیاست محمد مصطفی است معامله من با این قوم چون معامله عیسی
و یهودانست نصرانی گفت ای ذبیح کعبه وفا وای مسیح آسمان حیا
تعبیر خواب مبدا از آن شاه بیدار دل فرمود بلی تو دی در خواب
دولت بود یارت بشب خورشید آمد در کنارت چو خواب
نوش بود از دیدن آفتاب مسیحا گشت دمساز تو در خواب توانگر
خواب و بخت بود بیدار نمودت شاهد مقصود دیدار بنا
داد بخت بی قصورت بفردوس برین وصل حورت چون نصرانی
مشاهده معجزه از آن حضرت نمود دست بتضرع و زاری برداشت و سر
در قدمش گذاشت و بدست آن حضرت بشرف اسلام مشرف
شد

شد بی وفا بود و با وفائی شد بود بیگانه آشنائی شد
خبر بود با خبر گردید بود ترسا و پارسائی شد بود بیچاره کفر
اسلامش پادشاه حق شعائی شد چون زلال هدایت
از دست فرزند شاه ولایت نوشید مست شوق شهادت شد
عرض کرد یا ابن رسول الله زادی بده و قافله را اهله بخش مرا
الیانک درای کاروان می آید هزار جان مقدس فدایت باد مرا
مرخص کن تا پیش از آن که قافله شهیدان تو امیر کاروان از قفا رسد بمقتضای
این دنباله رو نیز با ایشان برسد و از نعید محروم نگردد حضرت
نوازش آن تازه مهمان خوان بلا داد رخصت کارزار با اعدا داد چون
جدید الاسلام چون شیری که از زنجیر رهد و پیلی که از بند جهد
خروشان و دوان رو بلشکر ظلم و طغیان نهاده فریاد بر آورد که
ای عمرت بسر آید مرا بدو زنگی غم میفرستادی و نوید بهشت میدادی
قتل فرزند پیغمبر کار من بود نیز اکه من اولاد زنا نبودم کشنده
حسین آن ولد الزنا نیست که او راست عذاب الهی و عقوبت نا
متناهی منت خدا برا که منکر تو موجب آگاهی من گردید و غدرت

باعث گمراهی من نشد ای کافر بودم قسم حال مسلمان امدم کافر [illegible]
مسلمان آمدم بنده‌ام کردی دوان شاه آمدم دفنه بودم کرم
گمره آگاه امدم خواستی اندازیم در قعر چاه من برون از چاه بالا
آمدم این بگفت و متوجه جهاد شد و با هجوم لشکر اعدا پیوا[ن]گی کرد
و با چندان هزار کافر زار کرد تا بکاروان شهدا پیوست و بر نوبت کان
دین و شهدای بی مثل و قرین ملحق گردید یا لیتنا کنا معهم فنفوز
فوزاً عظیما   از جمله مصایب جان گداز نبی که
بشرف کائنات و خلاصه موجودات فخر دودمان خلیل و برگزیده
رب جلیل جناب محمد مصطفی بود روی داده مانند فرزند عزیز آن
حضرت ابراهیم است و کیفیت وقوع آن قضیه عظمی و واقعه کبرا
بدینگونه است که روزی آن شجر بوستان نبوة در حجره طاهره
ماریه قبطیه که از جمله زوجات مکرمات مطهرات آن حضرت
بود و ابراهیم پسر آن حضرت از او متولد گردیده نشسته بودند و جناب
امام حسین ع و ابراهیم هر دو چون دو ثمره دیوان یک شجر بودند
و چون خاطر اشرف حضرت رسالت از آن دو [illegible]

جلالت

وفات ابراهیم پسر پیغمبر ص

جلالت خرم بود که ناگاه حضرت جبرئیل از درگاه رب جلیل در رسید
و سلام حق بآن حضرت تبلیغ نمود اما مانند غنچه نشکفته و
گلشن از خزان آشفته دل ریش و سر در پیش رنگ رخسار
شکسته و لب از تکلم بسته بود جناب رسالتماب فرمودند
که ای جبرئیل دیگر روزها چون شمیم بهار خرمی بخش خواطر و امروز
چون طایر در فصل خزان خاموشی و سر در گریبانی و تکلم نمیفرمایی
حضرت جبرئیل بامر ملک جلیل عرض نمود که یا رسول الله حکم الهی
و امر پادشاهی آنست که این دو گلبن را یعنی امام حسین ع و ابراهیم هر دو را
در گلشن تو نخواهم گذاشت یکی را اختیار و دیگری را نثار کن حضرت فرمودند
ای جبرئیل گر باشدم هزار پسر بهتر از خلیل سازم فدای کعبه
درگاه آن جلیل زهی سعادت فرزندان من که جان ایشان لایق
نثار حضرت کردگار باشد حکم حکم الهی و امر امر پادشاهی است
گر حکم کند بجانم اینک سر و جان گر سر طلبد از تنم اینک تن و سر
اما ای جبرئیل در این معامله حسین ع را اختیار و ابراهیم را فدا نمودیم
بجهت آنکه ابراهیم شهادتش دل مرا حزین خواهد داشت و مصیبت حسین ع

مو اویه وش علی و فاطمه و حسن را غمناک و اندوهناک مینماید ای
شیعیان بسبطی که خاتم پیغمبران فرزند خود را فدای او ساخت
وفای بی گروهی که جرأت کردند بکشتن او در صحرای کربلا در هنگا
میکه تنها و تشنه مانده بود و حرمت حضرت رسالت را
در حق او رعایت نکردند القصه در همان شب بجسم ابراهیم تب
عارض شد و سه روز در بستر نقاهت و بیمار و جناب ماریه
طاهره او را پرستاری می نمود و چون قرین سکرات موت آمد
حضرت رسول را مطلع ساختند بتعجیل تمام بر سر بالین آنفرزند گرامی
آمد چون چشم مبارکش بر وی افتاد قطرات اشک از چشمه چشمان
حضرت بر دامان فرو ریخت و بزبان حال فرمود این کلمات

بمحفل دوست رود جان که بطپش دل جوشت رود صد شکر
که نور چشم من ابراهیم سوی حرمی که مقصد اوست رود عبد
الرحمن حسان روایت کرده است که از مادر خود شیرین شنیدم
که گفت که من در سر بالین ابراهیم در سکرات موت بودم و حالت او را
مشاهده مینمودم و چون با خواهرم ماریه آغاز فریاد و نوحه میکردیم

حضرت

حضرت رسالت ما را نهی میفرمودند و چون کبوتر روح ابراهیم
ببام حرم قدس نشیمن نمود و از آشیان آغوش مادر بشاخسار طوبی
مسکن فرمود حضرت رسالت گریست و فرمود العین تدمع والقلب
یحزن و لا یقول الا ما یرضی ربنا وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون یعنی
دیده میگرید و دل میسوزد و نمیگوییم مگر آن چیزی که راضی میشود پروردگار
ما بدرستیکه با محنت فراق تو ای ابراهیم هرآینه محزونیم مرویست که
چون اسامة ابن زید البکاء من الرحمن والصراخ من الشیطان و او را
نهی فرمود و بعد از وفات ابراهیم چون رسول خدا حسین را ملاقات
میفرمود میفرمود زهی سعادت ابراهیم که فدای تو قربانی کعبه وفا
تعظیم و تکریم کرده بود و لب و گلوی آن حضرت را میبوسید و میگفت
پدر و مادرم فدای تو باد ای ذبیح کعبه وفا و خلیل کوی وفا ای آنکه
فزون قدر تو از هابیل است قتل تو بدست بدتر از قابیل است
المنة لله که فدایت کرده ام ابراهیمی که بهتر از اسمعیل است یا رسول الله
سبطی را که ابراهیم را فدای او کردی و خطاب جعلت فداک با وی
میفرمودی در صحرای کربلا گروهی از اولاد زنا آب بر وی بستند

و خاطر اشرفش را شکستند پیر شواد و بر ابرویش از ضرب خنجر و سنان

و تیر و پیکان پاره پاره نمودند بعد از آنکه اعادی از اصحاب و یاران

او باقی نمانده بودند که شربت شهادت بانها چشانیده باشند

گفت فخر خاندان خلیل آتش بخیمهای حرم محترمش زدند گفت سلیل

خلیل اسمعیل کوسفند وار خنجر بحنجر بهادر کش کشیدند گفت پس

ساقی کوثر را آبش ندادند گفت زاده رضا پیغمبر دست غارت

بحرم محترمش گشادند آن حضرت را پسری بود شیرخواره عبد الله نام

که او را علی اصغر میگویند بعد از آنکه تمامی یاران و برادران و فرزندان

خود را در راه وفای کبریائی فدا ساخت بدر خیمه عفاف حرم

محترم آمد و باواز بلند گفت ای اهل بیت من هنگام وداع است عبد الله

فرزند شیرخواره مرا بیاورید تا او را وداع نمایم و یکبار دیگر ببینم

بر رخساره او نگاه کنم چون مادر آن طفل معصوم قنداقه او را بدست

امام مظلوم داد حضرت او را گرفت و بوسید و بزبان حال میگفت

این گل بگلستان صفا میباید این تحفه بآشنائی باید این

زبده دودمان اسمعیل است قربانی کعبه وفا میباید ناگاه کافری

که او را

که او را حرمله کاهل میگفتند تیری بر کمان کین نهاده بجانب آن

حضرت افکند و آن تیر بحلق آن طفل صغیر آمده گذشت و بر بازوی

حضرت امام حسین نشست بود بلبل گلبنی از گلستان بوتراب

داشت آن گلبن بسی بی برگی از قحط آب ساخسارش آشیان

شد از برای طایری تیر خورد آن طایر و شد آشیانش هم خراب

خورد تیری کین بحلق اصغر طفل حسین بعد از آن بگذشت بر بازوی

پاک آنجناب آتشی از آب آن تیر ستم شد شعله ور کرد آن

آتش دل زهرای ازهر را کباب چون مرغ روح آن کودک معصوم

از آشیان بدن در دست آن امام مظلوم بشاخسار قدس آشیان

کرد امام مظلوم اشک خونین از دیده حق بین فرو ریخت و کف

شکرانه بر روی مبارک مالید و مانند شاه لولاک و مفخر افلاک

در مصیبت ابراهیم و سخنی که منافی رضای الهی باشد بزبان نیا

ورد اینست مقام رضا و بس انا لله و انا الیه راجعون

و هو قره عیون خلیل الله الجلیل و قال

ابوه و فدیناه بذبح عظیم حضرت اسمعیل

وهو قرة عیون خلیل الله الجلیل وقال ابوه عند ولادته الحمد لله الذی
وهب لی علی الکبر اسمعیل ذبیح الله العلی العظیم و ورد فی شانه و
فدیناه بذبح عظیم حضرت اسمعیل ذبیح الله قرب الهی مسکن وان
صفای باطن فیض مواطنش انجمن انبیا و عشق سالک قربانگاه
رب جلیل و ناهج مناهج خلیل بوده در دنیا شاید بسیار باو واقع
و سانح شد اما شاید بنا بر الهی که در روز نکار بان حضرت روی
نمود مقدمات رفتن بقربانگاه بود مرویست که چون جناب ابراهیم را
در خواب اشارت بقربانی کردن فرزند شد نموده‌اند پس گفت بنزد هاجر مادر
اسمعیل شد و گفت ای هاجر فرزند مرا نیکو جامه در پوش و
سرمه بچشمان او در کش و گیسوان عنبر بیزش را شانه کن که او را بضیافت
دوست میبرم چون هاجر بفرموده ابراهیم خواست که از خانه بیرون
رود کارد و ریسمان طلب نمود هاجر گفت یا ابراهیم تو بضیافت دوست
میروی کارد و ریسمان از برای چیست ابراهیم گفت شاید گوسفندی
بیاورند که باید ذبح نمود شیطان لعین بنزد هاجر آمد اغوا و وسوسه
نمود و گفت ابراهیم اسمعیل را می برد که بکشد هاجر گفت هیچ پدری

ابراهیم عمل نمود

فرزند

فرزند خود را نکشته است شیطان لعین گفت میگوید که خدا
مرا باین امر کرده است هاجر چون دانست که حکم الهی در این باب صادر
شده است گفت این شخص شیطانست او را از نزد خود دفع نمود و
اغاز وداع با فرزند خود نمود و دعا کرد که ملایک آسمان و حوریان
جنان بگریه در آمدند اسمعیل مادر را تسلی داد و با پدر روی
بقربانگاه نهاد مرویست که چون حضرت ابراهیم خواست که اسمعیل را
از خوابی که در باب قربان نمودن او دیده مطلع سازد گفت
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک یعنی ای پسرک من بدرستی
که دیدم در خواب اینکه ذبح کنم ترا قال یا ابت افعل ما تؤمر
ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی گفت اسمعیل به پدر که
بکن آنچه خدا امر کرده است زود باشد که بیابی مرا اگر خدا خواهد
از صبر کنندگان میگفت ای پدر سعی کن تا حکم الهی قیام نمائید
پس اسمعیل بشوق تمام و طاعت ملک علام بسوی قربانگاه بشتافت
و در هر قدمی لذت عبادت و بندگی مییافت چون حضرت
خلیل بفرمان رب جلیل فرزند خود اسمعیل را بقربانگاه آورد

دانست

اسمعیل گفت ای پدر سه وصیت دارم اول آنکه سلام مرا بمادرم
برسان و بگوی ای مادر در فراق من صبوری پیشه نمای و شکیبائی
ورز که اجر تو بر خدا و بر آمرزگار است ای پدر او را در مصیبت
من تسلی ده و مگذار که رخسار او از ناخن گلگون نماید و زبان را
بشکوه گشاید تا موجب نقص اجر او نگردد وصیت دوم آنکه رفقا و
یاران مرا از من سلام برسان و بگوی یاران مرا فراموش مکنید

یاران ز من مباد که قطع نظر کنید گاهی ز مهر جانب خاکم نظر کنید
بی من اگر روید بگل گشت لاله زار یاد از من ستم کش خونین جگر کنید
هر که بدید بسوی شما بنگرید ز مهر ذکر وفا و مهر مرا یاد کنید
چون مادری بماتم فرزند بنگرید ذکر ملال من بیشتر کنید

وصیت دیگر آنکه چون خواهی که مرا در رضای الهی ذبح نمائی دست
و پای مرا محکم به بند که مبادا در وقت جان دادن دست و پای
زنم و دامان پاک تو بخون من آلوده گردد پس حضرت ابراهیم دست
و پای او را بریسمان محکم بست و گلویش را بخاک تیره گذارد و خواست
که او را ذبح نماید اسمعیل سر تسلیم بر خاک اطاعت نهاده بود

که از بارگاه

که از بارگاه کبریائی ندا آمد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی
المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم بگوش
هوش حضرت ابراهیم رسید چون حضرت ابراهیم نظر کرد دید
که داعی بیشه وحی بر مرغزار علیین حضرت روح الامین
گوسفندی در پیش دارد و میگوید یا خلیل رب جلیل امر فرموده
که این گوسفند را بعوض اسمعیل قربان نمای ابراهیم چون متوجه
گوسفند شد گوسفند رمید و آن حضرت در قفای گوسفند
دوید چون گوسفند را گرفت و بر گردید اسمعیل را کشاده دید
گفت ای فرزند که دست و پای ترا گشود گفت آنکه بر جانم
ترحم فرمود پس ابراهیم آن گوسفند را ذبح نمود و خوش دل
و خرم با پسر بخانه توجه نمود و مؤلف نوشت ایضا از من
باسمعیل پیغمبر بگوی زنده بو کرد کسی هرگز نه قربانگاه دوست
بلی این ستکه بنام ذبح عظیم فرزند زاده رسول کریم منصوص
است بسعادت و مخصوص خلعت شهادت حسین است فخر
خلیل جلیل که شهید جنبان او جبرئیل در وقتی که سید شهدا

نادی ما صدق وفدیناه

یکه و تنها بقربانگاه وفا بیشد نه پدری داشت که بوصایای
او گوش دهد نه مادری که از ماتم او بیهوش رود گیسوان عنبر بیزش را
که شانه کشیده بود نازنینش را که جامه پوشیده در هنگامیکه
گلگونه مبادا کش بخاک سوده و سرشک گلگون بر عارض پر نورش
کشودند چه جراحتها که بدن مبارک داشت که شمشیر و تیر و خنجر و
خنجرش زدند زنان همه از خیمه بیرون دویدند و حرم محترمش فریاد
قَدْ قُتِلَ الْحُسَیْنْ کشیدند از شدت تشنگی لعل لبش کبود
از تاب درد بروی خاک کربلا میغلطید و ناله میفرمود اسبش
رسید و بجانب خیمهای حرم دوید زینبش واژگون دید زینش
پر خون عنانش گسسته رکابش شکسته یارب که غم خوارش
میخورد و که پرستارش بود مرویست که چون ابراهیم دست و
پای پسر را بست و خواست که او را ذبح نماید ملایک آسمان
حیرت نمودند که این چه اندیشیست که ابراهیم دارد که پسر خود را
در راه رضای خدا قربانی مینماید دران حالت بزبان حال
خلیل میگفت که گذشت من از همه کس بیشتر است که از پسر

نازنین

نازنین خود در راه خداوند مبین گذشتم و بزبان حال اسمعیل میگفت
که گذشت من از همه کس بیشتر است که همت من فزون تر است
که از جوانی و زندگانی خود در طریق نیاز محبوب بی نیاز
قطع نظر کردم بخدا سوگند که همت و گذشت حضرت امام حسین
از خلیل و اسمعیل هر دو بیشتر بود که از فرزندان و برادران
واقارب و عشایر و اصحاب خود تمامی در راه رضای الهی قطع نظر نمود
و هم جان مقدس خود را نیز نثار حضرت بی نیاز کرده اول از
یاران و فرزندان گذشت   در نیاز بی نیاز از جان گذشت
هر گذشتی کرد اگر دشوار بود   در سر کوی وفا آسان گذشت
چون جناب اقدس الهی بمحبت فرزند ابراهیم فدا ساخت فرستاد
و ابراهیم آن گوسفند را ذبح نمود با خود گفت هرگاه بدست خود
فرزند خود را قربان مینمودم البته اجر من بیشتر بود خطاب الهی
در رسید که ای ابراهیم از بندگان من نزد تو که محبوبتر است
عرض نمود که حبیب تو محمد ندا رسید که فرزندان او را بیشتر
دوست میداری یا فرزند خود را عرض کرد که فرزند او خطاب

آمد که حسین جگر گوشهٔ حبیبم را در صحرای کربلا یکه و تنها بخواری

تمام تشنه و گرسنه بی جان امت او بدرجهٔ شهادت رسانند جناب

ابراهیم از استماع مصیبت آن حضرت گریست بنوعی که اشک از

چشم او بمحاسنش جاری شد ندا از درگاه کبریا رسید که

یا ابراهیم بعزت و جلالم سوگند که ثواب این گریه تو زیاده از ثواب

که فرزند خود را در راه رضای من بدست خود قربان مینمودی

الّٰهُمَّ وَهُوَ النَّبِیُّ الدَّلِیلُ وَالعَبْدُ العَلِیلُ الصَّابِرُ بِالبَلَاءِ وَالرَّاضِی

بِالقَضَاءِ نَجْدُ الصَّابِرِینَ وَمَجْدُ الشَّاکِرِینَ عَلَی نَبِیِّنَا وَعَلَیهِ السَّلَام که

جناب ایوب در زمان خود از دولت و ثروت عدیل و نظیر نبود

مرویست که آنحضرت از مال و منال دنیوی چندان داشت که مزیدی بر آن

متصور نبود اسبان بسیار و شتران و گوسفند بیشمار و باغات

مملو از اصناف اشجار داشت پانصد جفت گاو کشتش بود و هر جفت

گاوی غلامی موکل چهارصد غلام شبان و ساربان و با هر یک

غلامی زن و فرزندان با تجمل بسیار از شتر و اسب و گوسفند بیشمار

زن ایوب

زن ایوب رحیمه بنت ابراهیم ابن یوسف بود و او هفت پسر و هفت

دختر داشت و بروایتی دوازده پسر و هفت دختر و در عفت

و حسن و جمال و صلاح و خیرات از همه در پیش بود و بدرویشان

مشفق و مهربان بود و همه مال خود را وقف یتیمان و فقیران کرده بود

و بسیار شاکر نعمت و پاکیزه سرشت و مدت هشتاد سال بفراخی

نعمت بسر برد ابلیس لعین هر قدر خواست که بوسوسه خللی را

در وظایف عبادت او بهم رساند نتوانست روزی بدرگاه حقتعالی

عرض نمود که ظن من آنست که عبادت او بسبب وفور نعمت و دولت است

اگر دولتش بفقر و راحتش برنج مبدل شود طریق کفران نعمت

پیش آورد حقتعالی از برای آنکه بر ابلیس و سایر عالمیان ظاهر شود

که ایوب صادق الاخلاص و از خواص مقربانست جبرئیل امین را

بسوی او فرستاد تا او را اخبار نماید که حال نوبت شدت و

بلیاتست ایوب رضا بقضا داده گفت بجانم اگر دوست جفا

میخواهد گو بزن من رنج و عنا میخواهد سازم ببلای او اگر

در همه عمر پیوسته قرین صد بلای خواهد روزی غارت

بامداد که تا روز بوده و پشت محراب عبادت داده حاضران مجلس را
موعظه میفرمود که ناگاه فریاد از در مسجد بلند شد و مهتر شبانان
اندر مسجد درآمد و گفت یا نبی الله سیل عظیم از کوه درآمد و غنمی
رمه را بدریا انداخت در این حکایت بود که ساربان اندوهی فریاد بر آورد
که سمومی وزید و تمامی شتران را سوخت باغبان آمد که صاعقه
پدید آمد و درختان را سوخت قطع کرد و زراعت را تمام آتش زد افتاد
ایوب را تغیری حاصل نشد همچنان شکرگزار بود که ناگاه مربی فرزندان
جامه دران و نوحه خوان گفت یا رسول الله یازده پسرت در خانه
برادر بزرگترین مهمان بودند سقف بر سر ایشان فرود آمد و تماما
وفات برجهره جماعة تمامی نشست ایوب خود را از گریه منع نمود و بسجده
درآمد و گفت چون ترا دارم همه دارم ای آنکه بقبله وفا روست
ترا بی مغز چه احجاب شد پوست ترا دل در غم این و آن نه نیکوست
ترا یکدل داری بسنت یک دوست ترا پس انواع بیماری بوی
روی داد و عضوی از اعضای او نماند که مجروح نکرد و بیغرازنه
حقیقت منزل و زبان حقایق ترجمانش و اعظم از همه بلیات آن
حضرت

حضرت آن بود که هزار کرم بر بدن مطهرش افتادند و اعضای او را جمله
مجروح میکردند و هفت سال او را در کناسه از کناسهای بنی اسرائیل
انداخته بودند و جمیع مردمان از اقارب و نزدیکان و آشنا و بیگا
نگان بجهت کثرت فتن و عفونت از دور او میرمیدند سوای
رحیمه زوجه او که پرستاری او کردی و قوت از برای او آوردی روزی
یکی از زنان کرمان قصد حرم حریم عزت و شان یعنی بر احقابیت
منزل آن حضرت نمود ایوب بدرگاه جلال کبریائی نالید که خداوندا
این حرم حریم حرمت تو است خداوندا خانه توئی جبرئیل آمد و گفت
ای ایوب زمان محنت سرآمد دعا کن تا از دار الشفای رحمت الهی
شفا یابی ایوب دست بدعا بر داشت و گفت رب انی مسنی الضر
وانت ارحم الراحمین تیر دعایش بهدف اجابت رسید که فاستجبنا
له فکشفنا ما به من ضر یعنی پس اجابت کردیم دعای او را و بدین لحظه
با او رسیده بود از رنج و شفا دادیم او را آورده اند که ایوب در
شدت بیماری چون برخواستی که بقضای حاجت رود رحیمه
دست او را گرفتی و با موضع بردی و دور شدی چون فارغ شدی

اواز دادی وآمدی و بخوابگاهش بردی روزی که روز شفا
بود چون او را بان موضع برد و باز گشت و منتظر بود که
آواز دهد حقتعالی بایوب وحی کرد که ارکض برجلك هذا
مغتسل بارد چون پای بر زمین زد چشمه ظاهر شد در زیر قدم
او بامر حقتعالی و از ان چشمه غسل کرد جمیع امراض او زایل شد
بار دیگر بلند و سید پای دیگر بر زمین زد چشمه دیگر ظاهر شد اشامید
وامراض باطنی و بدنی او زایل شد و او را قوت و صحت قدرت
جوانی وجمال ورنگ و بوی باز آمد پس جبرئیل حله از بهشت
جهت حضرت ایوب آورد و او را پوشانید و همان جا بر تلی برآمد
پیش جبرئیل و نشست اما چون وقت آواز دادن ایوب دیر شد رحیمه
بان موضع آمد ایوب را ندید بر بالای پشته نگاه کرد جوانی دید با
نظافت و وجاهت تمام از او پرسید که این مرد بیمار بکجا رفت
ایوب گفت او چه چیز تو است گفت شوهر منست گفت اگر او را ببینی
میشناسی گفت چگونه نشناسم که سالهاست که با او مصاحب
میباشم گفت شکل او بکه میماند گفت وقتیکه جوان بود مانند تو بود ایوب

گفت منم

گفت منم شوهر تو حقتعالی بر من منت نهاده و همه رنج و امراض را
از من زایل کرده و بحالت جوانی باز آورده پس رحیمه و ایوب مانند
ادم وحوا دست در اغوش یك دیگر در آورده اند واز فرح بگریه در آمدند
و هنوز دست در گردن یك دیگر داشتند که حقتعالی دولت او را
مضاعف نمود و فرزندان او را زنده کرد ای شیعه مصائب و بلیات
که بایوب روی داد و شنیدی اعظم بلیات را بشنو که در یك روز
عاشورا سبط ارجمند محمد مصطفی یعنی حسین مظلوم و امام معصوم
یعقوب کشور بلا و ایوب ملك ابتلا روی داد ایوب را از نه پسر
غایب از نظر سقف بر سر آمد و صبر نمود و نامه او بطغرای انا وجدناه
صابرا رسید سرور مظلومان هفتاد و دو نفر از پسر و برادر و اقارب
و نیز یك یك در برابر او بدست گروهی از کفار و اشرار بدرجه
شهادت رسیدند و هر یك در درجه و شان برابری با پیغمبری
داشتند و با شکر بر زبان آورد تا مصداق کریمه و سنجزی
الشاکرین گردید ایوب را چهار هزار کرمان ببدن ناتوان
افتادند و شکیبائی ورزید و عاقبت طالب شفا از درگاه

کربلا شد سید شهدا را چند هزار نامرد نابکار در میان گرفتند
و کمان کین بجانب او کشادند و بجای آن که در میان پیکان تیر بر جان
ببدن نازنینش مکان کردند و سر از بلا نکردانید و طالب
نجات نکردید زیرا که بولای دوست راه شفا و شهادتی در راه
رضای خدا عین مدعا میدانست ایوب بشفا خوشنود شد و حسین
ببلا ایوب تن ببلا داد و حسین سر در راه رضا نهاد چون در بلا
با ایوب کشودند آب بروی او در بستند و چون او را در تشنگی یافتند
دشمنانش بقصد قتل او بیکبارگی پیوستند صدای العطش
بغیرانش رانشنید و ضواهرانش را در تشنگی والتهاب ندید

مقصود قاصدان و مطلوب طالبانش صد بار استاید که قاصدانش
چون قصد منزل قرب او کنند عنان مرکب جستجوی بلا
دهند و طالبانش چون در بطلب مطلوب پا برکاب شوق
ابتلا دهند اگر تشنه زلال شوند شراب آتش شمشیر جفا
جویند و هرگاه مشتاق سایه چتر اقبال ایند نوک نیزه

دینارا

دینارا گویند باد زروی خدنگ خون در مژگان بوم ننهند
با امید ناوک تیر سینه را سپر بوده منکشند کان دشمن در
چشمشان ابروی حور جنانست و تیر جوشن شکاف مژگان
خون ریز دلستانش را هدف تیر بلا ساختند و جان او در
سر کوی محبت باختند واسکوی مهتر این قوم کیست
انکه مانندش نخواهد بود و نیست افتخار عشق از آن در کربلا
خداست
بیش فرد دفتر اهل وفاست انکه ظاهر ساخت بر اهل وفا
سر کار عشق را در کربلا انکه در راه وفا مثل پدر کرد آن
روی اطاعت ترک سر انکه مانند پدر با صد نیاز داد جان
در راه حق اندر نماز انکه صید وار در دام درگاه رو
نکردانید ای یاران زراه قصه یکر بار آمد مرا صعبتر
از قصه‌های کربلا سینه خواهم شرح آن کنم تا که گویم
شمه از داستان از سحاب دیده چون ابر بهار دشت
دامان اغنیا را لاله زار وعد سان ناله در این دشت بلا افکنم
بو کنید کر دوزن صدا اقتدا از هم شرر بوزنکار خون چکد

ازدیده ام چون ذوالفقار منقولست که در دعوای احد که
رسول خدا را مشرکان آل ابوسفیان احاطه نمودند دست ستم
بآن بهتر و بهتر عالم کشادند و بنای قتل آن سرور را نهادند
یکی از سنگ جفا گوهر دندانش را شکست و یکی بر کینگاه
تو صد بقصد قتلش نشست چه زخمها که بر بدن اطهرش زدند
و چه جورها که بآن سرور عالمیان کردند آن شه سوار را از حرب
انداختند و گمان نمودند که کار آنحضرت را ساختند فریاد قد
قتل محمد بر کشیدند و از استماع این صدا تمامی اصحاب رمیدند
مگر شاه مردان و شیر یزدان که دست از جهاد بر نداشت
و شمشیر انتقام بآن کافران گذاشت زیرا که بحیات آنحضرت
متیقن بود بجهت آنکه آنحضرت در آن روز خبر شهادت
خود را بحضرت امیر نداده بود هم متوجه رزم اعدا بود و هم تفحص
احوال رسول را مینمود تیغ میانش آتش بخرمن هستی اعدا
می افکند و زبان معجز بیانش با الخاما رسول الله و یا حبیبا
در میداد و چون حضرت رسالت پناه را یافت بخدمت

آنحضرت شتافت و دوباره آن شه سوار مضمار جاهد الکفار
با دندان شکسته و تن خسته بر اشهب کردون خرام سوار نمود
و بیشتر از بیشتر سعی در جهاد مبذول بدن اطهرش را سپر حضرت
رسالت ساخت و خود را چون کشتی بدریای حرب انداخت
منقولست که باران او لا بحرب آن کشتی نجات عالمیان را
چهار موجه نموده چون باد مخالف که بکشتی میزد ناوک تیر و سنان
و شمشیر بران بر بدن امیرالمومنین میرسید تا آنکه نود زخم کاری
بر سینه و گلو و جبهه و روی مبارکش واقع شد و چهار مرتبه
از مرکب در غلطید و در هر مرتبه که میافتاد حضرت جبرئیل
آن حضرت را بر میخیزانید و میگفت فدایت شوم جهد کن در
جهاد و یاری سید کاینات و چون آنحضرت از تنهائی حضرت
رسول بخاطر مبارکه در بر میخواست و متوجه جهاد میشد و چندان
کوشش میکرد که ملایک و خلایق حیران نبرد آن شاه مردان
و شیر یزدان بودند و چون لشکر مخالف را منهزم ساخت و بخدمت
حضور یافت چندان خون از جراحتهای سینه بی کینه آنحضرت

جاری شد که قطره در بدن اطهرش نماند وضعف بآن حضرت
طاری گردید از خواجه کاینات نسبت دختر کعب را که جراح لشکر
اسلام بود اشارت رفت که متوجه علاج انصاحب اورنگ و تاج
گردد و نسبت خواست که چاکهای سینه آنحضرت را رفو نماید و مرهم
بران نهد یکجراحت را دوخته خواست که متوجه دوختن چاك دیگر
گردد دوختن چاك نخستین شکافت و دست بعلاج جراحات
آنحضرت نیافت بخدمت حضرت رسالت پناه شتافت و گریه
اغاز نمود و زبان بشرح حال آنحضرت گشود حضرت رسالت پناه
بمرهم اب دهان معجز بیان زخمهای سینه ان شاه دین قرین
وقتی که تازه شد که پیکر پاك فرزند دلبندش در کربلای
بی بلا هدف تیرهای جفا گردید تازه شد زخم دل شیر خدا
از جراحتهای شاه کربلا انکه دشمن تیر زد بر سینه اش جوی
خون شد سینه بی کینه اش قطرهایش بس فزون از بحرها
بحرهای منفصل زان نهرها نهرهای سرور دین لجویها
نخلهای خرمیش اندر کنار حاصل ان نخلها یکسر گهر هر گهر

پیرایه تاج هنر نزد اگاهان هنر لازم که چیست اقتدا بر پادشاه
دین علیست ای عزیزان اقتدا نموده به پدر بزرگوار خود علی ابن
ابی طالب ان امام مظلوم معصوم که سینه خود را در کربلا هدف
تیرهای جفا نمود و گوی سعادت ابدی از میدان ربود چون
غم بهر زنجان بودش بدل هیچ در اندیشه جانش نبود در
خیال قتل او اعدای او جز بفکر وصل جانانش نبود سخن در
جائیست که حضرت امام حسین ع بعد از وداع اخرین با عترت طاهرین
قاصد میدان کین گردید و چون برابر صفوف اعادی دین مبین
رسید کمر مجاهدت بمیان بسته زنجیر علایق را بالمره گسسته
صفو قلبش در یمین و یسار و عساکر عشقش فزون از
شمار کیف جهان بجای نفس از عقبات جهان بیك کام جسته
و همای سپهر فرسای عزمش بر شاخسار قرب ملك علام نشسته
ارواح انبیا پریشان حوریان جنان نگران جبرئیل و زبان لرزان
کروبیان نالان ملکوتیان حزین قدوسیان اندوهگین حیران
کاوان بزرگوار و میگفتند کین تیرها کان بازوی شیر خداست

وبن اهوی وحشت عشق تجیر خداست این است که بر کردن او
محکم شد این سلسله عشق که زنجیر خداست بلی ای مشتریان
بازار محبت سلسله عشق گاهی شاه مردان را بمعرکه بدر و احد
کشاند تا بن اطهرش هدف جراحات بسیار شود و گاهی سید
شهدا را بمعرکه کربلا رساند تا بدن شریفش مورد زخمهای
کاری گردد تا از ان جراحات ابواب فتوحات بر چهره امال ان یاران
وا زاین زخمها دست امید این بدامان مقصود دراز این اگر
بسته زنجیر الهی نبود چگونه چنین ترک جان و جهان مینمود سلسله
عشق است که این شیر خدا را صد روباه صفتان بیساخت و
زنجیر محبت است که ان مجنون لیلای شهادت را بعشره وصال نواخت
رویست که بحالتی روانه میدان گردید و بعرصه قتال رسید که
عقل حیران و فلک سر گردان گاه ان پادشاه اقلیم جسم و جان بود
لبش تشنه و شکمش گرسنه اشکش زمین کرا هشی کردون
مصر صبر بکاهشی در نظر قتل کاهش جلوه کر مقلش امر جاهدت
عشقش مؤکد در شهادت گاهی بامر عقل متوجه جهاد آمده

عشق

هزار

هزار و هفصد و پنجاه نفر از مشرکان را بدرک نیران فرستاد
و گاهی بحکم عشق تن بشهادت داده هدف هزار و هفصد و پنجا
نفر از ناوک تیر و کمان و شمشیر و سنان شد عقل و عشقی
بود همراه امام هر یکی در کار و فرمانی تمام عقل حکمش بود از او
عشق فرمانش که ترک سر بگو عقل گفتش هان ز بیجا رو متاب
عشق گفتش در شهادت کن شتاب عقل عشق شاه دین اند
نبود هر یکی را ان شاه فرد ان بظاهر در شریعت داشتش
این بباطن در حقیقت خواستش عاقبت شد عشق او بر عقل
چیر عقلش آمد عشق را فرمان پذیر عشق گفت ار بایدت
دید دیدار بی فنا میبایدت او را سر نهاد شاه دین فرمان پذیر
آمد بعشق کربلا را دید افزون از دمشق تمت

دفع دشمن

لشکری

این شب است آن شب که شاه کربلا بیدار بود دیده غم دیده او دیدم
خون بار بود این شب است آن شب که آن شاه غریب کم سپاه بالغم از حد
فزون و در غصه بسیار بود این شب است آن شب که زهرای رقفای

خیمه اش از غم فرزند خود با ناله های زار بود این شب آن شب
که تا صبح آن شهنشاه غریب در خیال روز وصل حیدر کرار بود
این شب آن شب که عباس علی تا صبحدم پاسبان خیمه های عترت
اطهار بود این شب آن شب که مثل شمع سوزان تا سحر
زینب بیچاره سوزان بر سر بیمار بود این شب آن شب که روزش
پادشاه انس و جان تشنه لب تنها میان لشکر خونخوار بود
این شب آن شب که هادی کاش اندر روز کارزار آن کشته شمشیر
خصم سید ابرار بود بصحت رسیده است که در شب عاشورا
چند تن از خیل عسکر آن امام زمان تا صبح بیدار بودند و لحظه
نیاسودند اول سرور مظلومان و سید شهیدان بود که
تا صبح مستغرق دریای عبادت حضرت رب العزة و بتهیه
و تدارک و ترتیب آلات حرب اوقات صرف می نمود گاه بتغییر
صفوف اندر غاز گاه بر در راز و نیاز گاه چون یعقوب
چشمش اشکبار گاه چون یوسف بغربت دلفگار گاه آهش
بر فلک مانند نوح گاه اشکش بر زمین طوفان نوح والله اعلم

سوز

سوز او تا دخلیل او کلمی بود اشکش رود نیل بعد از فراغت
از صلوات نافله شب که هنگام سحر سید الشهدا بیدار دل را خواب
ربوده و گریان دیده گشود و اهلبیت طاهره خود را بدور خود جمع نمود
و فرمود که ای عزیزان بدانید که در این ساعت در خواب دیدم
که جدم رسول خدا با فوجی از ارواح مقدسه انبیا نزد من آمدند
و جدم فرمود ای نور دیده و ای فرزند پسندیده اینک مقربان
بارگاه جلال و برگزیدگان حضرت ذو الجلال باستقبال روح
شریف تو آمده اند تعجیل نما که در این شب نزد ما افطار کنی در آن وقت
اهلبیت طاهره آن حضرت از صغیر و کبیر خواهر و برادر دختر و
پسر آغاز ناله و زاری و گریه و بیقراری نمودند و در دو کلبن
گلشن ایمان هزاران ناله و افغان بر آوردند اما زینب خاتون
و ام کلثوم را حالتی دست داد که تا ابد من صوری نتوانستند کشید
و الحق عارفی شد که گویا ماتم احمد مختار تجدید کردند و مادرشان
و برادرشان حسن مجتبی بر ایشان تازه گردید پس گفتند ای کاش
ما در این ساعت شربت مرگ می نوشیدیم و لباس ماتم تو را

نمی پوشیدیم جدّ ما محمّد مصطفی از جهان رفت و پدر ما که علی مرتضی
شهید شد و مادر ما فاطمه زهرا که از دنیا مفارقت نمود و برادر ما
حسن مجتبی که زهر جفا تناول نمود چون ما را حضرت مقدس تو یادگار
رفتگان و پناه باز ماندگان بود دل خود را تسکین می نمودیم حال
که تو ما را از خود نا امید می کردانی دل بکه بندیم و نظر بروی که بگشائیم
وجز تو محرم ما کیست که ما را بعد از تو بجدّ بزرگوار خود برساند امام حسین
از سخنان جانسوز خواهران کریان شد و فرمود که اگر مرا می گذاشتند
خود را بمهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت این سخن دل ما را میسوزد
و مجروح مینماید که راه چاره از تو منقطع کردیده و ناچار تن بمرگ داده
پس دستهای خود را بلند کرده و گلگونه خود را خراشید و گریبان
طاقت را چاک زد و مقنعه از سر کشید و بیهوش کردید و سرور
مظلومان برخواست و سر خواهر مهربان را در دامن کرفت و بزبان
حال میفرمود این بیکس ضعیفه با این حال چون کند خود اینچنین
تسلّی اطفال چون کند این بلبل که گلبن او میرود بباد در بلم مانده
بی پر و بی بال چون کند پس چندان گلاب اشک روان بر چهره اش

افشاند

افشاند که بهوش باز آمد و دیکر باره اغاز ناله و زاری نمود دیده اش
شد جویبار سرو روان صحن حسین لاله زاری شد از اشکش
دامان حسین سر بدامان برادر بر بیاض عارضش قطرها
افشاند بر چشم کریان حسین حضرت امام حسین فرمود ای خواهر ای
زینب بقضای خدا راضی شو و بدانکه همه اهل اسمانها و زمین شربت
ناکوار مرگ را خواهند چشید و ساغر فنا از مینای اجل خواهند کشید
پس فی الجمله ایشان را تسلّی داده متوجه تهیه سفر آخرت کردید یکی دیکر
از آنها که در آن شب تا صبح بیدار و آهش مانند علم هوادار بود حضرت
عباس است که چون پروانه در دور خیام احترام میکردید و بحراست
مشغول بود خیمه چون فانوس در آن داشت شمع دین قرار حضرت
عباس دورش تا سحر پروانه وار ای برادران بخدا سوکند که
هرکز در عالم برادری بیاوری نیامده مانند حضرت عباس کوشش
ننموده شب تا صبح پاسبانی خیمهای حرم از صبح تا چاشت در
چاکری و فرمان پذیری امام محترم نزدیک بزوال متوجه جنگ
و قتال و بعد از آن قرین بارگاه قرب حضرت ذو الجلال کردید

حدیث از سید الساجدین مأثور است که در قیامت شهیدی نیست
که از روی درجه و مرتبه حضرت عباس را نتاند یکی دیگر از سید
الشهدا دختر سید عرب زینب خاتون بود که گاهی بر بالین
حضرت امام زین العابدین ؑ بجای به پرستاری مشغول بود
وگاهی به خیمه برادر بگریه و زاری اشتغال مینمود گاه شمعی
بر سر بیمار بود گاه دمساز شه ابرار بود عارضش از ناخن غم
خونچکان خون دل از نرگس زاید روان زمانی در خیمه
برادر مراسم وداع قیام می نمود که ناگاه آواز گریه از قفای خیمه
بگوش هوش آن معصومه رسید که شباهت بگریه مادرش
فاطمه زهرا داشت بی اختیار برخواست و از خیمه بیرون آمد
آوازی شنید مانند حضرت خیر النسا فاطمه زهرا که بر آن دختر
و پسر غریب خود نوحه می فرمود و بزبان حال می گفت بجال
دختر درمانده یا پسر گریم بحیرتم که برای که پیشتر گریم کم مجال
پسر گریه امشب و فردا بکودکان گرفتار بی پدر گریم جناب
زینب خاتون گریبان بیخود سرور مظلومان آمد و گفت

ای برادر

ای برادر الحسین ساکت شده ناموس کبریا اینجاست بیا که
روشنی چشم مصطفی اینجاست ز مرغ باغ جنان نوحه‌ای می آید
صدای گریه زهرا بگوش می آید چون حضرت امام حسین ؑ
این مکالمات جانسوز را از خواهر شنید گریه بر گریه اش
افزود و بغل گشود و خواهر غمدیده را در آغوش کشید و
گفت ای خواهر امشب آن شب که فردا چرخ خون خواهد
گریست دیده زهرا غمدیده‌ام که چون خواهد گریست امشب
آن شب که می گرید فرو انبیا حضرت خیر البشر زارها فزون
خواهد گریست امشب آن شب که فردا دیده شیر خدا بر جفای
گردش گردون دون خواهد گریست

فی مناجات ام کلثوم و سیدتنا زینب

مَاذَا تَقُولُونَ اِذْ قَالَ النَّبِیُّ لَکُمْ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَاَنْتُمْ آخِرُ الْاُمَمِ
بچه خواهید گفت آنگاه که روز محشر در وقتی که پیغمبر گوید بشما که چه کردید و حال
آنکه شما ها در میان امتهای پیغمبران سلف آخرین امتید
بِعِتْرَتِی وَبِاَهْلِی بَعْدَ مُفْتَقَدِی مِنْهُمْ اُسَارَی وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمِ

[illegible]

بفرزندزاده گان من و با اهل بیت من بعد از آن که من از میان شما ها
برون رفتم که بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی را شهید نمودید
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی
این نبود جزای رسالت هر گاه نصیحت میکردم با آنکه بعد از من بدی با صاحبان
رحم من نباشد

باد مخالف فلک انگاه کان چنان
نوعی که گرد بر فلک و مهر و ماه از آن
از باقیات بر بد و پیدا شد و مرد و زن
گرد بر ... جا بر روان ... [illegible]
این واده در راه ... [illegible]
با بار و با فرو ... [illegible] حسین
این بر ... [illegible]
ما ده ... [illegible]

بند دوازدهم

در قتلگاه کشته حیران کاروان روان
شور نشور کرد یقین از زمان که
بر ماه ... ماه شهیدان ... [illegible]
رنج بلا جفت ... [illegible]
این مقتدای ... [illegible] حسین
ای ساید ... [illegible]
افغان انس و جن بفلک ... [illegible]
نوحی کشید ناله ... [illegible]
این کشته ... [illegible] از حسین
زان زن کرد غلغله در لامکان
در جلد دل ... [illegible]
این ... [illegible]
در ره فلک ملایک شنید ... [illegible]
پس کرد رو به بزم ... [illegible]
این عرش ... [illegible] حسین
گردند ازین عزا چو بر و بیان
کای جد ... [illegible]
جنس ... [illegible]

بند سیزدهم

خورشید گشت منکسف از آه اهل ...
دیدند با آن شهید ... [illegible]
این کشته ... [illegible] حسین
ای شاهباز اوج وفا کز جفا شکست
اور اجو بال زاغ کفر حسین
گفتا و چو بابی زغم این رفعه الشنیع
رو کرد بس بفاطمه در بقعه بقیع

بند چهاردهم

کای غم زده ای جام غم ... [illegible]
مارا ... [illegible]
مرو از ... [illegible] شهید ... [illegible]
وابسته ... [illegible]
صبا و گلی ... [illegible]
مارا کنون ... [illegible]
از زخم ... [illegible]
هر سو کای ... [illegible]
صبا و گلی ... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible] دریغ
از خون ... [illegible]
در ... [illegible]
... [illegible] دریغ
دیدم فغان ... [illegible] دریغ
جنت ... [illegible] دریغ
زاب فرات ... [illegible] دریغ
درد ... [illegible] دریغ
امروز ... [illegible] دریغ
اوج ... [illegible] دریغ
ای نور چشم ... [illegible] دریغ
دیدی ... [illegible] دریغ

زین العابدین . سکینه ... شد
بر حال خفته ... اصغر و اکبر ... دریغ
آن از بر ... [illegible]
وان یک ... با عابد ... شد
روزی که ... زال ... امام
از زر و ... مشکین

پس بر در انجا ... زار زار ... شان
از کربلا بکوفه ... [illegible]
جاده را ... مجلس ابن زیاد شد
بر در انجا ... [illegible]
در دار ... [illegible] ... الحرام
شد روز ... [illegible]

بند ... [illegible] ... شد
در کلید روز ... [illegible] ... شد
مسجد ... [illegible]
کال ... [illegible]
در دار ... [illegible] روز
ناله ... [illegible]

... [illegible] ... شد
از برق ... [illegible]
از دو ... [illegible]
روزی ... امام ... [illegible]
آه و فغان ... زینب ... [illegible]
وانگاه ... [illegible]

تاج سکینه ... [illegible]
بر دو ... [illegible]
... [illegible] ... امام
ناله ...
ترانه

ترانه ... [illegible]
جگر ... [illegible]
... [illegible] ... کلام
بر دوست ... [illegible]
... [illegible]

بر در ... [illegible]
... [illegible]
روزی ... [illegible]
روز و ... [illegible] ... العابدین باد

در مجلس ... [illegible]
با ... [illegible]
از غایت ... [illegible]
از غلبه ... [illegible]
خیر ان در ... [illegible]
قلب رسول ... [illegible]
حال ... [illegible]

سلطان سریر کشور جبروت دارای دیار ملکوت شهنشاه
اقالیم معنی و بود سلیمان ملک بود و نمود داست و صیتش سرو
سروریت که کلیم در وادی طوری کلامش مع درجستجوی
مقامش خلیل طایف کویش ذبیح طالب رویش دیده یعقوب
جوصورت او را در مرآت جمال یوسف ندیده و بکام یوسف
بغیر از قرابت بیمانند حبیب وی نرسیده اوست یعقوبی که در کنعان
عشق بود دلخون از غم شام و دمشق یوسف او را بمصر کوبلا
نقدها از جان باکان شد فدا بوار میبود در دوران وا
بشد از جان بنده فرمان او هم از یوسف بدهر از روزنت
کش زلیخای شهادت مشتریت خواهم از یوسفکم وصفی بیان
تاحد بیحد و دم زدن در بیان مترصد از لعل زبان بکار من
حرف یوسف هست نقل مستعار منجبکرده دم من اندر مثنوی
این دو مصرع از کلام مولوی خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران من بنقل یوسف اندر سخن
هست مقصودم حسین المؤتمن ای حسین ای یوسف مصر وفا

این کنیزان که ز خواست کم ز اولاد م تقی
داری تا تو از عناد و ابن زیاد داد
داد ستم داد و ظلم با آل رسول حکم
داد او
امداد و کرده اش زینب بیداد داد
از تو زینب فاطمه بود و از تو ایجاد داد
ز اولاد محمد بهره که در دین اجر داد
در سر با جرات نیکو کار آورده
ساقی زارش بیکس ... آورده
سید ... ۱۲۴۰
واعظ ... صفر ...

صد هزاران یوسف با دافلا یوسفا دمی شاند وصلت مرا
کی نه شاهی جهان میبود شاد احسن در قرآن ز یوسف دا
ستان داستان شد نود داستان در تفسیر نعمی ست
که چون جبرئیل امین از حضرت رب العالمین خبر محنت و
شهادت امام حسن و امام حسین ع را بحضرت سید المرسلین
آورد و بسیار شد محزون و اندوه حضرت رسالت حق سبحانه
و تعالی بجهة تسلی خاطر آنحضرت سوره مبارکه یوسف را به آنحضرت
نازل فرموده بود شمه از سرگذشت حضرت یوسف ع آنست که جناب
یعقوب ع دوازده پسر داشت و یوسف در حسن و جمال و فضل و
و کمال با آنکه از ده نفر اینها کوچکتر بود نوری داشت بر همه
و پدر را باو محبت بسیار بود و باین سبب برادران او رشک میبردند
در خانه یعقوب درختی بود که در وقت ولادت هر پسری شا
خی از آن میروئید و یعقوب آن شاخ را میچید و عصائی بجهة
آن فرزند میساخت و چون یوسف بوجود آمد شاخی از آن
نرست چون یوسف بسن هفت سالگی رسید عصائی طلبید
چنانچه

چنانچه هر یک برادرانم عصائی دادی من نیز از تو عصائی
میطلبم جناب یعقوب در فکر فرو رفت که جبرئیل بامر رب
جلیل نازل شد و عصائی از چوب بهشت بجهة او آورد
و آن چوبی بود از زبرجد سبز شبی یوسف در خواب دید
که آن چوب را بر زمین فرو برد سبز و بلند و برومند شد
و چون برادران عصاهای خود را بر زمین فرو بردند
بحال خود باقی ماند بی بار و برگ و عصای برادرانرا
کند و عصای یوسف بر جا ماند یوسف ترسان از خواب
بیدار شد و خواب را به پدر باز گفت چون برادران
شنیدند حسد ایشان زیاد شد چرا که ایشان هر یک در
علم تعبیر ماهر بود پس چون یوسف بسن دوازده سالگی رسید
شب جمعه در کنار پدر خفته بود که ترسان از خواب بیدار شد
و گفت ای پدر در خواب دیدم که آفتاب و ماه و یازده
ستاره سجده کردند مرا یعقوب دانست که این خواب دلیل
بر شان یوسف است بنوعی که یعقوب بمنزله آفتاب و زن

یعقوب که خالر یوسف بود بمنزله ماه و برادران بمنزله
یازده ستاره اند تعظیم خواهند کرد یوسف را و این خواب
بمنزله وحی بود و یعقوب از معرفت آیات کتب سماوی یافته
بود که یوسف را درجه حاصل است که برادران او را نیست
گفت ای پسرک من این خواب خود را از برادران خود پنهان
دار و با ایشان اظهار مکن که سبب زیادتی حسد ایشان خواهد
شد و کیدی با تو خواهند کرد این سخن را بعضی از زنان
برادران یوسف شنیدند و با ایشان گفتند که یوسف
چنین خوابی دیده و چنین و چنین و چنان گفت برادران
از استماع این خبر آتش حقد و حسد ایشان مشتعل گردید
و با یکدیگر گفتند که پدر یوسف و ابن یامین را بیشتر دوست
میدارد و از فرط حسد و رشک چاره جوئی تفریق میان
یوسف و یعقوب کردند و بعضی گفتند که یوسف را بکشیم
و بعضی گفتند او را بچاه افکنیم و شیطان بصورت مرد پیری
آمد که یوسف میخواهد شما را بنده خود گرداند او را بکشید
یا بچاه

یا بچاه افکنید بر من میکه در نظر پدر بیاید و چون او را نبیند ا
التفات بغیر از شما نکند یهودا گفت مکشید یوسف را که قتل
بیگناهان مواخذه عظیم دارد بچاهش افکنید او را تا قافله
گیرند او را ره گذران او را بدیار دیگر برند و شما از
رشک او رهائی یابید ای شیعیان محبت یعقوب بیوسف
سبب آن شد که برادرانش او را بچاه افکندند و محبت محمد
مصطفی ص با امام حسین ع سبب آن شد که آنحضرت را با اصحاب
و اقارب در وادی کربلا بناحق کشتند و حرم او را اسیر کر
دند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند بود حب مصطفی
چون بیشتر یوسفش افتاد افزون در خطر یوسفش
زینبان غم اش بسیار شد در غم از گرگان آدم خوار شد
یوسف را برادران بردند و تهمت بگرگان بیگناه زدند
و امام حسین ع را منافقان کوفه طلبیدند و بدست گرگان
مردم خوار دادند پیراهن او را بخون بوغالر آلودند
و پیراهن این را از ضرب نیزه و خنجر و شمشیر خون پر پاره

پاره کردند حیلهای برادران یوسف را بشنو اکر با پدر کردند
تاکید منافقان کو فردا بیان نمایم که چها با سبط عزیز حضرت خیر ا
لبشر نموده‌اند اورده‌اند که روزی در مطبخ یعقوب طعامی
می پختند که بسیار نماز بود درویشی در جوار بود و چیزی
و با و عطا نفرمود خطاب الهی رسید که درویشی را محروم سا
ختی اماده بلا باش اغاز بلا ان بود که فرزندان یعقوب
نزد پدر امدند که فصل بهار و موسم نوروز کار است یوسف
با ما به صحرا بفرست که روزی بتماشا و تفرج کذرانیم یعقوب
کفت ای فرزندان بهار عیش من دیدن کلبن وجود یوسف است
فرزندان از پدر دماغ یوسف شده نزد یوسف امدند و انواع
بازیها کردند و سخن از تماشای سبزه و صحرا در میان اوردند
و یوسف را بدان داشتند که ایشان نزد پدر امد و کفت ای
پدر مرا اجازت ده که با برادران بصحرا روم یعقوب متفکر
شد فرزندان کفتند ای پدر چه چیز است تو اکر از ما خاطر
جمع نیستی تامل داری در فرستادن یوسف با ما و حال

انکه

انکه ما نیکخواهانیم بفرست او را با ما فردا تا در وسعت و فرا
خی معیشت نقلها و میوها خورد و بازی کند بتیر انداختن و شتر
دوانیدن و ما او را بدرست محافظت مینمائیم یعقوب کفت
بدرستیکه مرا محزون میدارد که او را ببرید از نزد من
و صبر در هجران او دشوار است بر من و میترسم که او را
کرک بخورد بجهة اینکه کرکان ادم خوار بسیار است در ان
سرزمین که شما میروید و چون کرکان قصد وی کنند
شما از او غافل باشید کفتند ای پدر چکونه کرک را یارای
انست که ما هر یک با شیران برابری میکنیم و اکر ما برادر را
بجنک کرک دهیم زیان کار باشیم چون یعقوب مبالغه فرزندان
و میل یوسف بهمراهی ایشان دید دل برالم هجران نهاد و تن
بقضای الهی داد فرمود که سر و تن یوسف را بشستند و موی
شانه کردند و جامهای نو پوشانیدند و پیراهن ابراهیم را
که جبرائیل در وقت انداختن در اتش نمرودی بوی پوشانیده
بود چون تعویذ ببازوی بست و او را بر برادران سپرده

فرمود بروید بخارج دروازه کنعان و در پای درختی
گران را شجرة الوداع میخوانند توقف نمایید تا من نزد شما
آیم و آن درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران و برادر آنجا
وداع نمودندی گویا اندرختی که با باندوه یعقوب رسن یاقتر
پسران بفرموده یعقوب رفتند و در پای آن درخت قرار گرفتند
یعقوب جامه پشمینه پوشید و عمامه پشمین بر سر بست و میان
بر بست و عصا بدست روانه شد چون عادت نبود که یعقوب
بمشایعت کسی رود چون پسران آنحضرت را دیدند و پای
آنحضرت را بوسه دادند یعقوب یوسف را در بر گرفته آغاز
گریه و ناله نمودند درختی بود در کنعان برو بارش غم هجران
دو پیغمبر پای آن یکی گریان یکی نالان یکی را الرغم فرسا
یکی را دیده خون پالا یکی را داده در دل جا یکی را در سوی زندان
یکی یعقوب پیغمبر یکی محبوب با نزهد فزون از او علی اکبر
غم شاه مظلومان که بهر یعقوب و یوسف در پای شجرة الوداع
بنوعی بود که از مشاهده آن دیده حاظران و ناظران و مستمعان
گریان

گریان گردید و از مشاهده وداع امام حسین و علی اکبر در صحرای
کربلا دیده قدسیان ملا اعلی آسمان و تمامی مقربان خون افشان
شد چون از یکدیگر جدا شدند غمها تازه گردید در روزگار غم
وداع یعقوب و یوسف را ز یکدیگر جدا کشتند چون با حیرت و
زاری نقل کفتا که یعقوب و یوسف عقل کفتاری پسر و شوی
لبشان جنان چون باد نوروزی پدر گریان بدشت غم ثنالا برازاری
پدر در کشور کنعان به بیجری بصد حسرت پسر در ملک مصر بندگی
در کرم بازاری القصه یوسف را یعقوب در آغوش داشت و رو
بروی نهاده میگفت ای فرزندان مرا معذور دارید که بوی جان
و بدرم را از یوسف می شنوم و از این جهة از دیدار او سیر نمیشوم
نقل یعقوب و پسر چون شد بیان گفت با من باز عقل نکته دان
غیر یوسف هست فرزندی که تن ز دست باب خویشتن چون جدا بیند
بو تمام سروان سرو بود شبه پیغمبر علی اکبر بود آنکه یوسف وار
اندر کربلا از پدر شد بصد حسرت جدا پیر کفتا ای فرزند از چه من

وای مونس دل مهرپیوند من اگر توانستمی ترا بو کردن گرفته
بمصر بردمی و باز آوردمی اما چکنم ضعیف و نحیف و منتظر
دیدار عزیز دلهاام وگر تا شب در صحرا نباشی و دو خیال خاطر پدر ملال
نباشی غم و الم نخراشی اینفرزند مرا طاقت آن نیست که شبی را بتو
بصبح رسانم یوسف خم شده که پای پدر را ببوسد پدر سر او را
برداشت و پیشانی او را بوسه داد پس پدر بگریه آغاز زاری کرده
گفت ای فرزند ترا چهار وصیت میکنم البته وصیتهای مرا فراموش
نکنی اول آنکه در هیچ حال ذکر خدا را فراموش نکنی و دایم در ذکر او
باشی چه در سفر و چه در حضر که در هر خوف و خطر بوده باشی از آن
هیچ نیندیشی دویم اگر ببلائی درمانی یاری از لطف حق سیم بگو کلمات
حَسْبِيَ اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ را مکرر بگو اگر این کلمات را ابراهیم خواند حق تعالی
ضرر آتش را از او دفع نمود چهارم آنکه این فرزند پدر را فراموش مکن
که پدر تو را فراموش نمیکند او دیده اند که یوسف را خواهری بود
دینا نام که با یوسف از یک مادر بوده ندی در آن ساعت در سرای
خلاف

به بستر خفته چشم از جهان بسته بود ناگاه در خواب دید که ده
گرگ یوسف را از کنار پدر بربودند از دهشت از خواب
بیدار شد و گفت ای یاران یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا
رفته گفتند پدر را چادر شتر بود گفتند ای گفتا آه که روزگار
بجفا و زمانه بیوفا مارا بجفا وقت دوری یوسف کرده ناگه دود
مهاجرت از دل ما برآورد پس بتعجیل تمام روی بدروازه نهاد تا
بپای درخت شجرة الوداع رسید و پدر را دید با یوسف در سخن است
بیامد و در پای یوسف افتاد مقنعه از سر گرفت و بگردن افکند گفت
ای برادر با جان برابر انگار که دنیا کنیزک تست مرا نیز با خود ببر
تا هر کجا که نزول کنی من خاک آن زمین را بمژگان بروبم و چون بخواب
روی بنگهبانی تو بپای ایستم آب و طعام بوقت مهیا آورده و دیدم
بخاک پایت که ادم ای مثال خوبی وای ماه برج محبوبی اگر مرا نخواهی برد
با آتش فراقت خواهم سوخت و جامه بصبوری تن هو خواهم دوخت یوسف
از سخنان خواهر بگریه در آمد و بزبان حال گفت ای خواهر از فراق
دهرنا له مسکین ادرخ اگر بنا موليا الافتاد بن فراق القصه یوسف

میکریست و یعقوب بدید که چرت بر خسار پیر میکریست و زبان حکم ازلی
میگفت یعقوب با نفراق بتی گریه میکند مسکین جز هجر چهل ساله
نیست یا عزیزان اینیعیان دوستان وداع یعقوب واطر توابد دینا
خواهر یوسف صبر بو انداز است اما خواهری هژده یاد در جهان
داشت کو پیم کیست بعد یدکان انکه همراه بود داد وفا امداد زینب
بسوی کربلا انکه دینا ایضر در خواب دید او بر بیداری لیبی بدید
دید خواهر یوسف در خواب دید که ده گرگ یوسف را ازکار دریدند
دامن صبر از دست داد و چون دل از دیده کشاد خواهر مظلوم امام حسین
در بیداری دید که کو کان کوفه و شام یوسف مصر ولایت را در میان
گرفتند و خون او را در زمین کربلا ریختند و پیراهن او را که تار و پو از
رشتهای زهرا بود بخون تن اطهر بن اغشتند دینا از کنعان نهای
فوقة الوداع دوید و زینب از خیمه بقرها نگاه دینا یوسف را بعزت
میدید و زینب امام حسین کشته و بخون اغشته و بزبان حال میگفت

کرد آسمان ز دست ستم خاک بر سرم   در ماتم برادر با جان برابرم
ای جان یاد کاش شدی جسم من بخاک   تا اینچنین بر پیکر پاک تو ننگرم

دوسایه

حکایت [illegible] مجلس [illegible]

[illegible]

در سایه وجود تو بودم چو آفتاب   اکنون در آفتابم و از ذره کمترم
گردون بباد داد ز بیداد خرمنم   دوران فسرده بود بتاراج معجرم
گاهی بکودکان اسیر تو عترتم   گاهی بدختران یتیم تو مادرم   بیتو

دیگر یعقوب فرزندان را وداع نموده سفارش یوسف را به ایشان نمود
و برادران یوسف را بدوش خود برداشته روانه شدند و یعقوب
در قفای ایشان نظر داشت و نظر از یوسف بر نمیداشت پس بار دیگر
یعقوب از عقب ایشان آواز داد که ای فرزندان من من از اینجا کان
بیرون نمیروم تا شما یوسف را باز ارید و روبیل را گفت چون تو
از همه بزرگتری در بی تمامی مهتری یوسف را بتو سپاردم زنهار از او
غافل نشوی و از نزدیکی او بکنار نروی و روبیل قبول کرد و رو براه
آوردند بار دیگر یعقوب ندا داد که قدری آهسته بروند و یعقوب
نظر با ایشان داشت و میگریست ناگاه عنان صبر از کفش رها شده گفت
بار دیگر یوسف را باز آورید تا وی را وداع کنم بار دیگر من بر بینم و
گلی از گلشن جمالش بچینم برادران بر گشتند و یوسف را نزد پدر آور
دند پدر او را بر گرفت و گفت ای فرزند دل از من بر داشتی و عزم دراتی

حکایت [illegible]

فراق کنعانشین یوسف پدر را تسلی میداد و برادران دو ده براه کذاشته

چون غایب شدند یعقوب بزبور سجرة الوداع امد و اواز هرشاخ ان

اواز الفراق الفراق بکوش هوش میشنید واتش که از پرده غیب رنکی

غریب عجیب منتشر اند قطرات عبراتش از دیده بار دید و از بر و نالید

اه که هجران یوسف بابدر قصه دادم بخاطر صعبتر قصه که شرح

ان بشنیدیان میرود از دیده ام خون جکر جمله وصف الحال فرزند خلیل

سر لبر احوال یعقوب دلبر از شفقت شاهی که راند در کوبلا با پیر امد فرزین

بن خطر انحضرت امام زین العابدین مانو روایت که چون برادرم علی

اکبر براسم وداع با پدر بزرکوار قیام نموده و متوجه میدان شد

بیکبار وسیلاب اشک از دیدهای حق بین پدرم جاری کردید و

بمجلس فرنفتش رسید بنوعی که ملایک هفت اسمان کریستند پس

چون برادران یوسف را از نظر پدر دور بردند و از چشم یعقوب نهان

امد یوسف را از دوش انکندند و اغاز عتاب و خطاب با او کردند

و طپانچه ها بر رخسار وش زدند و ستمکری و جفا جو یا و شدند و کفتند تا

چند با وجفای تو را بکشیم و نفس خود را بکرنک رشک بکنیم یوسف مکر

در امد

کشتند خبر که اسیران شتر سوار از یکدگر گسست قطار حرم چهار تنها بماند طفلان آسمان صفت

سرها به نیزه گشته بلند آفتاب وار هر سو بنات فاطمه گریان ز هودجی مانند کوکبی شده از برج آشکار

جز طفل شیرخواره پاک در آن رهگذر نگو از زحمت زر و زیور طفلان کسی غبار فریاد از دمی که اسیران کربلا

افتادشان نظاره به سر و ران گذار هر یک که دید پیکر پاکی بخون طپان زد جیب جامه چاک و

کشیده آه پر شرار افکند خویش را بزمین آنچنانکه رفت از خاکیان سکون ز افلاکیان قرار

نزدیک شد که خیمه زنگار گون سپهر از تند باد غم شودش پاره پود و تار زینب چو جسم

پاک برادر نظاره کرد گفت این خطاب و پیرهن صبر پاره کرد کای تشنه لب بسوی که بعد تو رو کنم

جویم کرا که درد دل خود باو کنم گر پرسد از تو دختر زارت چگویمش روزی که در مدینه جدّ تو رو کنم

غسلت نداد کس که بنعشت کند نماز جز من که زآب دیده دمادم وضو کنم در واحدیث درد و محنت

کم نیست تا روز رستخیز اگر گفتگو کنم دردی ندیده جان که توان کرد چاره اش زخمی نخورده دل که توانم

رفو کنم آخی یا هلالاً غاب بعد کماله فمن فقده اضحی نهاری کلیلتی

ای برادر ای ماه آسمان جلالت که غایب شدی از دیده من بعد از آنکه بمرتبه کمال رسیدی گریست

آنکه مفارقت او روز مرا همچون شب تیره و تار گردانیده اخی لیت هذا الذبح کان

بمنحری ویا لیت ذاک السهم کان بمهجتی ای برادر با جان برابر کاش این

خنجر

خنجر که بر گلوی تو آمده بر سینه من آمدی و کاش این تیری که بسینه تو رسیده بر دل من نشستی

اخی هدّ رکنی فقدکم یا ابن والدی وحزنکم باق الی یوم بعثتی

ای برادر بر هم ریخت ارکان توانایی مرا مفارقت تو و اندوه و غم تو باقیست از برای

من تا روزی که مبعوث شوم آخی بلّغ الکرّار منّی تحیّةً وقل زینب

اضحت تشاق بذلّتی ای برادر به پدر بزرگوارم از من سلام برسان

بگو که زینب بیچاره ات ز ظلم و ستم اسیر گشته بدست گروه نامحرم اخی قل لبنت

المصطفی خیرة النساء سکینة اضحت بالعنا والکد ودیة ای برادر

بمادرم جناب فاطمه زهرا از من سلام برسان ذکر بمادر خود حالت سکینه بگو حدیث

محنت این طفل بیقرینه بگو بگو چگونه ز اهل ستم دلش خون است بگونه دامنش

از خون دیده گلگون است شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده که ما

با جماعتی از اهل کوفه بخدمت بهترین خلایق و برگزیده خالق امام جعفر صادق ع

بودیم که جعفر بن عفان بخدمت آن برگزیده حضرت یزدان آمد آنحضرت او را اکرام

فرمود و بنزدیک خود جا نمود پس زبان معجز بیان گشوده فرمود که یا جعفر گفت

گفت لبیک روحی لک الفدا جان من فدای تو باد آن مرکز دایره وجود فرمود که شنیده‌ام
که در مرثیه جدم حسین شعری گفته گفت بلی خدا مرا فدای تو گرداند فرمود بخوان چون آغاز
خواندن نمود آنحضرت گریان شد و قطرات اشک بر محاسن شریفش جاری شد
چهره اش را تر نمود آفتابش را پر اختر نمود از غم آن تشنه کام آل خیر البریت آسمان
گزاریش ارج است زین مصیبت هر که در آن بزم بود خون بها بس اشک از مژگان
گشود و از برای آنجناب حاضرین گریستند پس فرمود که ای جعفر سوگند که ملائکه مقربان
حاضر شدند و این مرثیه را شنیدند و زیاده از ما گریستند و خداوند عالم از برای تو جمیع
بهشت را واجب گردانید و گناهان تو را آمرزید پس فرمود ای جعفر میخواهی زیاده
بگویم گفت بلی ای سید و آقای من فرمود هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند
البته حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد القلب لسبط
مصطفی مفروح والعین لشدة البکاء مجروح فلما صار شهید کربلا
بدیار الغربة یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا آری چگونه نوحه نکنیم
و حال آنکه کم ماتمی نیست و چگونه گریه ننمائیم و حال آنکه اندک مصیبتی نیست آنانکه

تامل

تامل نما که چنین ظلمی هیچ ظالمی کرده و اگر سر بگریبان فکرت فرو بری سر کسی چنین ستمکاری بیاورده
اگر کافری از فرنگ این قصه شنیده دلتنگ گردیده و اگر یهودی تا نهایت جحود از این ستم نموده
خبر رسیده جامه طاقت دریده مگر نشنیده قصه نصرانی و مجلس یزید پلید را روایت که روزی
از روزها که سر تاجدار کشور جود و شهریار مملکت وجود در مجلس یزید مردود در طشت زر
نهاده بود رسولی از فرنگ از جانب سلطان فرنگ که بقیصر رسالت در مجلس آن پلید نام
و ننگ حضور داشت آن نصرانی از یزید پلید پرسید که این سر کیست که در طشت طلا نهاده
سر کیست و چه نسب و حسب و چیست آن ظلوم گفت ترا با این سر چکار است و از این
سر نهان چه باعث استفسار است گفت عرض من آنست که چون به آهنگ دیار
خود نمایم از کیفیت احوال این حدود با خبر باشم تا از وقایع امور این ناحیه خویش را مطلع
سازم و بدایع و غرایب این بلاد را در پیش آن قصه پردازم یزید گفت این سر حسین ابن
علی ابن ابیطالب نصرانی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر پیغمبر نصرانی گفت عجب
جهتی است که هر وقت نظر من براین سر منور می افتد اعضایم از مهابت بلرزه می آید
و وحشت بر وحشتم می افزاید زیرا که از لب معجز نمایش آیات چند استماع مینمایم که از قرآن
شماست ای یزید لعنت بر دین تو و آیین تو باد این چه کفر است و چه ظلمت است ای شقی
لا دین داری نه از آخرت

خلق را به زاری از دین تو باد   لعن حق بر رسم آیین تو باد   ای یزید قبایح صفات
و شقاوت ذات ترا چگونه بیان سازم و رذالت و دنائت ترا چگونه قصه پردازم
ای یزید من از نسل داود پیغمبرم و میان من و داود واسطه بیشمار و پدران بسیار است
و جمیع نصاری از اعتقاد مرا تعظیم میکنند و خاک پای مرا جهت تیمن و تبرک می برند
تو فرزند بلا فصل دختر رسول خدا و فرزند دلبند علی مرتضی را میکشی   در میان ما
داود پس از چندین پشت میرسند که از راه شرافت نسب است   سرمه دیده
می نمایند ز خاک قدمم   از ره عزت و حرمت که طریق ادب است   عجب است شرم
تو ای کافر ظالم کرمن   کو که این سر فرزند رسول عرب است   ای یزید چگونه از این
شرم بر کسی نظر تو لا کو و جان از این ستم سرا ز گریبان خجلت بیرون خواهی آورد
ای که فراموش سمانیزا   سرشت نفس جهل نهاد ترا   زین ظلم در اسلام نیامد
عارت   ای ننگ ز تو یهود و نصاری را   ای یزید حکایت کلیسای حافر اشنیده
گفت نه نصرانی گفت که فیما بین عمان و چین شهریست که در میان آب واقع شده
و کافور و عنبر و یاقوت و عود از آن ولایت آورند و در آن شهر کلیسائیست مشهور
بکنیسه حافر و در محراب آن حقه ایست معلق بجواهر و گویند سم خر عیسی در آن حقه است

بران یزید که دریای بیکران و عمیق   میان ناحیه چین و شهر عمان است   جزیره ایست
و در آن بحر اندران شهریست که از نکوئی و خوبی چه باغ رضوان است   کلیسای بزرگیست
اندران در آن   بر پیش طاق یک حقه نمایان است   درون حقه سم مانده از خر عیسی
که از برای نصاری عزیزتر ز جان است   به زیارت آن حقه سال و ماه بسی هزار
قافله از هر طرف تماشابان است   همه ساله بطواف گروه نصاری بطواف آن می آیند
و عرض حاجات خود می نمایند که شاید باین وسیله باجابت مقرون گردد ای یزید نصاری سم
خر را بگمان اینکه سم خر عیسی است اینچنین حرمت مینمایند و تو بدان نازنین پسر دختر پیغمبر
خود را به سر بر خاک هلاک می اندازی و سر او را در بزم خود نهاده مایه سرور و عیش میسازی حق تعالی
هرگز تو برکت ندهاد و بیزار از تو باد   یزید از سخن آن نصرانی در خشم شد و جلاد را طلبید
که این نصرانی را سر از بدن جدا کن که ما را در ولایت خود رسوا میکند   اما چون نصرانی
نوید شهادت شنید سر بسجده نهاد و زبان بلباس ملت اسلام کشاد که حمد میکنم ترا که مرا
بدرجه اسلام رسانیدی و در محفل دوستان خاندان مصطفی شهید شهادت چشانیدی پس
سر از سجده برداشت و باز دید   دیشب بخواب دیدم خورشید مشرقین را   پیغمبر را بشکار آ
جد همین حسین را   گردی مهربانه دادم نوید جنت   یا این سخن گفت از روی لطف
رحمت

جان فدای پیکر صد چاک تو
تا بقربان دل غمناک تو
هر که آرد بر تو تیغ ای رهنما
دوست او از یک سرش تا [illegible] جدا
[illegible]

از تو ای عیسی [illegible] بامت
گفت ای خورشید عالم [illegible]
عیسی افتاده در دریای خون
گشته در غم [illegible]
دید سلطان [illegible] زمین
تا [illegible] سلطان دین

تعبیر خواب شد در پیش تو هویدا این قصه نهاد گردید آشکار پس بر خواست
و سر منور شهید کربلا را برداشت و بر سینه خود گذاشت و گفت السلام علیک یا بن
رسول الله و رحمة الله و برکاته بگریه گفت که ای خسرو زمین و زمن [illegible] لطف و لایت
شوم نظر فکن سرم فدای گلوی بریده تو شود فدای پیکر در خون کشیده تو شود سر تو دیدم
چون شمع ترک سر کنم ز سوزش دل خود خلق را خبر کنم گواه باش بر جد خود
که دادم جان براه دوستی ای شهنشاه امان پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله اکنون جلاد دستش را گرفت بکاخ قصر
برده بجرم محبت رسول انام و تقصیر کلام سر از بدنش جدا کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

ای سوز سینه باز تو این اثر که داد وی آتش نهفته تو این شرر که داد ای سیل گریه از دل خون گشته
سیری از جهان تشنه لبان خبر که داد فرمان بابر ابر بار الم که خواند دامان گریه را کف چشم تر که داد
باز این سخن بحضرت خیر النساء که گفت باز این خبر بمحشر که داد کز تیغ ظلم غرقه بخون شد حسین تو کو به جز آن نور
عین تو ای شیعه آه از دل بر زنم که آتش مسند نشین را خبر کرد که بر بند دست ستم چه بر سر فرزند دلبند تو
آورد الا فاطمه بیچاره داشت از شنیدن این مقالات آیا چه آمد از این قصه بر سر شرزه بلال گویا در این
مقدمه شکافته شد فرق بکلام مرتضی و پاره شد جگر حسن مجتبی آه ازین ماتم که آتش زد بجان آه ازین
ماتم که نالید آسمان آه ازین ماتم که عالم شد خراب رفت از چشم ملائک خون ناب آه ازین ماتم
که عرش [illegible] ز دل آل نبی شد بیقرار در کتب مخالفان مرویست که روزی سید انبیا و سند
اصفیا محرم حرم قاب قوسین او ادنی محمد مصطفی از خانه بیرون آمده بود چون بدر خانه فاطمه رسید
صدای گریه نور دیده و فرزند برگزیده خود حضرت امام حسین را شنید ایستاد و لب معجز بیان گشاد
که ای فاطمه مگذار که حسین من گریه کند که گریه او دل مرا بدرد می آورد اَبکی غریبَ محمدٍ و حبیبه
فَصابه مما سواه اَقطع از چشم گریه کن بر غریب محمد و محبوب او زیرا که مصیبت او از همه
مصیبتها دشوار ترست اَبکی علیه مصطفی بلا غسل و لا کفن و لا له نعش
هناک یشیع گریه کن از چشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده بود غسل نداده و کفن
نکرده و تشییع جنازه او کس نیاورده پس هرگاه از گریه حضرت امام حسین رسول ثقلین را دل
بدرد آید چگونه نخواهد بود حال آفتاب [illegible] شهادت او پس هر که در گریستن و ماتم داری جان [illegible]

بر حسین موافقت بآنجناب نماید با مرافقت او در فردوس جنان درآید از شهدا جهاد کشته قوم بیوفا
چنانچه حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا مرویست که مَن تَذَکَّرَ مُصابَنا وَبَکی لِما ارتُکِبَ
مِنّا کانَ مَعَنا فی دَرَجَتِنا یَومَ القِیامَةِ یعنی که مصیبت ما را یاد کند و گریه بسبب آنچه بما رسیده است
در بهشت در درجه و منزل ما خواهد بود وَمَن ذُکِّرَ بِمُصابِنا فَبَکی وَاَبکی لَم تَبکِ
عَینُهُ یَومَ تَبکِی العُیُونُ و کسی که مصیبت ما را یاد کند و گرید و گریاند گریان نخواهد بود
چشم او در روزی که همه چشمها گریان باشد وَمَن جَلَسَ مَجلِساً یُحیی فیهِ اَمرَنا لَم یَمُت
قَلبُهُ یَومَ تَمُوتُ القُلُوبُ و کسی که در مجلسی نشیند که احیای امر ما در آن مجلس شود نمیرد دل او
در روزی که دلها مرده میشوند امروز تو در این سینه گریان باشی فردا خندان بباغ رضوان
باشی خون ریز بکار اشک در روز جزا با فاطمه و علی عمران باشی پس بهتر آنست که تتمهٔ از وقایع
جانگداز و قصه پرسوز و ساز مهاجرت سرور شهیدان و خروج سید ایشان از مدینه بمکه بیان نمائیم
که باعث حزن و اندوه و ملال و گریه و زاری دوستان آنجناب گردد و کیفیت این قصه را علمای
رضوان الله علیهم مختلف ذکر کرده اند و این حقیر آنچه در محرق القلوب و جلاء العیون ذکر شده
ایراد مینمائیم و بیان آن چنانست که چون هنگام رحلت معاویه باسفل درکات هاویه رسید
پسر پلید خود یزید را طلبید و گفت ای فرزند من از برای تو جمیع بلاد را بتصرف در آوردم
و دفع مخالفین مملکت ترا موافق کردم و اکنون با یار اسلاف خود ملحق میشوم از چند نفر
اندیشه میکنم و میدانم که ایشان سر به بیعت تو فرود نمی آورند و با تو طریق مخالفت بسپارند
یکی

یکی عبدالله بن عمر بن الخطاب است دوم عبدالله زبیر و سیم حسین بن علی بن ابیطالب است و صلح
کار تو آن است که با ولد عمر برفق و مدارا سلوک کنی که او سر از اطاعت نه پیچد و اگر بر عبدالله
پسر زبیر دست یابی پاره پاره او را ببدترین عقوبات هلاک کنی که اگر فرصت یابد دولت ترا برباد
دهد و اما در باب حسین بن علی فَقَد عَرَفتَ حَظَّهُ مِن رَسُولِ اللهِ وَهُوَ مِن لَحمِهِ
وَدَمِهِ یعنی پس دانسته قرابت او را با رسول خدا میشناسی و میدانی که او پاره تن
پیغمبر است و از گوشت و خون او پرورده است پاره او تن پیغمبر است و نوگل از گلستان
حیدر است مادر او حضرت خیر النسا است در شجاعت وارث شیر خداست و مظنون
آنست که اهل عراق او را طلب شوند و چون بجانب ایشان رود او را اعانت نکنند بلکه با او
مخالفت کنند با این حال اگر چنین بر او غالب شوی قدر و منزلت او را بدان و قرابتش با رسول خدا
مرعی دار که اگر خلاف این کنی دولت تو و بزرگی تو برود و بر باد فنا خواهد رفت و از مراتب
مذکوره گذشته میانه با حسین سلسله وداد محکم کن و رابطه اتحاد مستحکم کن پس چون معاویه بهاویه راه در
نهاد آن گروه ظلم بنیاد یزید پلید را بر مسند پادشاهی متمکن ساختند و صیت سلطنتش باکناف
و اطراف عالم درانداختند و یزید مروان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود معزول کرد و ولید بن عتبه را
بجای او منصوب گردانید و نامه نوشت که بیعت کرد که میباید بورود مدینه از تمامی اهل آنجا
بخصوص از چهار نفر بزرگ حجاز که حسین بن علی بن ابیطالب و عبدالله زبیر و عبدالله عمر و عبدالرحمن
ابابکر بیعت بگیری پس ولید عنان عزیمت بدین سمت نهاد و خود را در ایوان حکومت

جاری داوه لهذا چندی نزد یزید پلید باستصواب کارکنان شقاوت بنیان نامه بولید ارسال
داشت که میباید که بوصول آگاهی بر مضمون از آن چهار نفر که در صدر مذکور شد بیعت مرا
بگواهی وغیر از جرئت وجلالت وشجاعت آل ابوتراب متوهمم مرا گفتم را و کهن دلیر
نیست ایمن هرگز از چنگال شیر وه چه شیری زاده شیر خدا برده شیر آسمانش التجا باید بتدبیر
دست آنها را در گرو بیعت من در آوری والا ایشانرا بقتل آورده سرهای ایشانرا نزد من بفرستی
وبعضی گفته که مردی نقل نموده که اثری چنین از فحوای نامه مطلع گردید آهی کشید وگفت إِنَّا لِلَّهِ
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مرا با نواده رسول خدا و فرزند علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهرا
چکار مرا چکار به پروردهٔ کنار رسول مرا چکار با آرام بخش جان بتول مرا چکار
بفرزند ساقی کوثر مرا چکار با آن مقتدای جن وبشر نماندم ز رسالت کسی که تیغ کشد
بروز حشر چه باید بسی دریغ کشد پس ولید مروان بن حکم را طلبید وبعد از اطلاع مضمون
نامه در این مطلب مشورت نمود آن مردود در جواب لب گشود که اکنون باید ایشانرا
حاضر کنی و بیعت خواهی هرگاه سر متابعت بر قید مبایعت در آورند فبها والا در قتل
آنها بر آمده باش پس ولید ناچار باحضار آن چهار فرستاد در آن هنگام ایشان در روضه
حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام بودند چون پیغام ولید رسید در جواب فرستاده
او گفتند که تو بازگرد که ما هم از عقب میرسیم و بعد از مراجعت رسول با یکدیگر گفتند که ولید
ما را طلب نکرده مگر بجهت گرفتن بیعت یزید و در این باب بمشورت مشغول شدند پس

عمر و پسر ابو بکر گفتند که ما بخانهای خویش رفته در بروی خود می بندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز بخانه
ولید نمیروم و در آن اثنا فرستادهٔ ولید باز آمد که امیر در انتظار است آنجناب شهامت انتساب
در کمال غضب فرمود که این همه استعجال چیست اگر دیگری بیاید خواهم آمد چون پیک ولید معاودت
و صورت حال بیان نمود مروان مردود از راه کفر و جحود زبان گشود که حسین غدار و مکار است
و نزد تو نمی آید ولید بر آشفت و گفت لب ببند حیله و مکر بفرزند رسول خدا و جگر مصطفی و زادهٔ
شیر خدا میدهی شیر از روباه بازی عاریست کار روبه حیله و مکاریست روبهی روبه چه داند
طبع شیر کار پاکان را قیاس از خود مگیر القصه آنجناب از مسجد بخانه آمد و سی نفر از غلامان و خدمتکاران
خود را امر کرد که سلاح پوشند و در خدمت بکوشند و لب معجز بیان گشود و بایشان فرمود که باتفاق
من بدار الحکومه آمده بر در خانه بنشینید و چنانکه آواز از اندرون بر آید و علامات جدال و نشانه
قتل ظاهر گردد داخل شوید والا از جای خود حرکت ننمائید و مزاحم نشوید پس آنجناب عصای حضرت ختمی مآب را
بدست مبارک گرفته بخانه ولید روانه گردید ولید با مروان نشسته بود پس بالا نشین مسند
تمکین در صدر مجلس جا نمود و فرمود باعث احضار چیست ولید کیفیت را بعرض رسانید آنجناب
لب مبارک گشوده فرمود که مصلحت نیست که چون من کسی پنهان بیعت کند اصلح آنست که فردا
چون این خبر منتشر گردد اهل مدینه جمع شوند آنچه صواب باشد معمول خواهد شد ولید عرض کرد
که یا ابن رسول الله سخن متین فرمودی اکنون بخانه سعادت خرامید مروان بی ایمان گفت ایها
الامیر دست از حسین بر مدار که من بعد ترا بر او قدرت نباشد الحال از او بیعت بستان

وهرگاه اطاعت نکرد سرش از بدن جدا کن آن سالار دین و جان از شنیدن این سخن رگ ایمان
عرق غضبش بحرکت آمد وگفت یا ابن الزرقاء والزانیة أتقتلني أم هو
ای فرزند زنا آیا تو مرا میتوانی کشت یا او صوره که شهباز راست از دهیر شیر را روبه
کجا کند دستگیر بازوی کرم شو زور آزما که تواند پنجه با دست خدا آنگاه خطاب
بولید کرد که نحن أهل النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائکة وبنا
فتح الله وبنا ختم ای ولید مائیم اهل بیت نبوت ومعدن رسالت وخانهٔ ما آمد
وشد ملائکه وخدا بما ختم نبوت کرد وفتح امامت خواهد نمود مائیم اکنون سرّ عالم
ما است سررشتهٔ وجود خلایق بدست ما است از اوج آسمان برتر گذشته ایم
بر صدر بارگاه جلالت نشسته ایم با ساکنان عالم علوی نشسته ایم زین بیغوله کاخ
غم شکست ما است یزید مرد دولت خوار و نابکار و با انواع فسوق نهان و بهکار در کار

شهریار

چگونه با او بیعت کنم ای آن کس که چو کشور رهی جود با آن طاغیان از اطاعت حضرت معبود
بیعت ننمود و آنها که کردند آنچه کردند مرویست که آنجناب هنگامی که در وادی کربلا یکه و تنها ماند
بعد از وداع اهل حرم از خیمه جانب اهل ستم روانه شد پی جهاد روان شد بند و گنج
نشست ملک زمام صبوری در آن مصاف گسست در برابر ایشان ایستاد وگفت
أنا ابن علي الطهر من آل هاشم کفاني بهذا حين في الناس أفخر
منم فرزند علی طاهر و هاشمی و همین فخر مرا بس است وجدی رسول الله اکرم
من مضی

وجدی رسول الله
من مضی ونحن سراج الله فی الارض یزهر [illegible]
از شیعیان و ما نورهای پروردگاریم که در زمین میدرخشیم وفاطمة امی من سلالة
احمد وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر مادر من فاطمه زهرا است دختر
رسول خدا وعم من جعفر طیار است که خدا او را دو بال کرامت کرده که در بهشت پرواز
مینماید ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکأس رسول الله ما لیس ینکر
و مائیم صاحبان حوض کوثر که آب خواهیم داد دوستان خود را بجام رسول الله وشیعتنا
في الناس اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیامة یخسر وشیعیان ما بهترین
مردمانند و دشمنان در روز قیامت زیان کار خواهند بود پس گفت ای قوم بترسید
از خدائی که میمیراند و زنده میکند اگر بخدا اقرار دارید و اگر دارید و برسولش که جد من است اعتقاد
آورده اید و منکر روز قیامت نیستید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید آخر نه من نبیرهٔ
محمد مصطفی ام آخر نه من پسر شیر خدایم آخر نه مادر من فاطمه خیر النسا است که مریم از کنیزان اوست
منم آنکس که نزد دلیران ز جانبازان کم هم منم آنکس که زهر انگبار پر دریدم منم آنکه نشاط شب
شد جگر تا جدارم منم آنکه است حیدر پدر بزرگوارم آخر نه پیغمبر شما بارها مرا در کنف
مبارک مبارک خود نشانیده و روی مرا می بوسید و از برای خاطر من آهو از صحرا طلبید و بارها

بگفت حسین بشنو ای نامرد خبیث و بیشرم بود که حسن و حسین آقایان جوانان بهشتند آیا مادر ما
فاطمه را رسول خدا نگفت که هر که اذیت او رساند مرا اذیت رسانیده و هر که مرا اذیت رساند خدا را اذیت
رسانیده آیا هر گاه مادرم فاطمه مرا با این حالت ببیند محزون و پریشان حال نخواهد شد آخر این
عمامه رسول خداست که بر سر منست و این زره اوست که در بر منست آخر این شمشیر شیر
خداست که در دست منست و این سپر حمزه سید الشهداست که بر کتف منست پس
بیندیشید از اینکه فردای قیامت جد و پدر و مادر من با شما خصومت کنند اینک بقدر دو نفر
از برادران و برادرزادگان و فرزندان و خویشان مرا کشتید و اکنون قصد کشتن من که
کشیده اید بجز اهل بیت و یارانم شهید ظلم نمودید و سزاوارم کنون بکشتن من
تیغ کینه آخته اید ز برق جور دل قدسیان گداخته اید اگر از برای حکم بیعت سر راه بر من
بگیرید و بگذارید که عیال و اطفال خود را بردارم و بروم بترکستان و هندوستان و اطفال
بیگناهرا که از نسل پیغمبر شمایند مقداری آب بچشانید که جگر ایشان از تشنگی کباب است
از روی کینه توزی بیداد ننمودید تا خانه لطف فاطمه ویرانه ساختید خواندید از حجاز
مرا جانب عراق و اکنون پرده‌های مخالف نواختید دادید بهر آب چو اخگر خاک ما جاد
دلها ما را آتش حسرت گداختید از سخنان آنحضرت جناب افغان و ناله از لشکر ابن سعد برخواست
شمر

شمر ذی الجوشن و شبث ابن ربعی فریاد برآوردند که ای پسر ابوتراب قصه را مختصر کن و بیا
تا ترا نزد ابن زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه خلاصی یابی آنحضرت فرمود
هیهات هیهات بعید است که من با فاسقی بیعت کنم ابن سعد از ترس رفتن لشکر بانگ
بر تیراندازان زد که او را تیرباران کنند کمانها بقصد شهادت بکوشش آوردند نشان ناوک
بیداد پیکرش نکنند کسی نبود که رو آورد بیاری او کنند بزاری او رحم و شکست جاری او
از هر ناوکی که بر تن آنحضرت تشنه لب رسید خوناب غم ز دیده روح الامین چکید چون آن خبر
رسید بزنان اهل حرم با آه و ناله پیرهن صبر را دریدند القصه آنجناب بعد از مکالمات
ولید و مروان فرمود فردا که جمع اهل اسلام انعقاد یابد آنچه گفتنی است بگوئیم تا به بینیم سزاوار
خلافت کیست پس آنجناب برخواست و با غلامان و موالیان بخانه بازگشت و مروان
با ولید گفت یا امیر سخن مرا نشنیدی و صواب دید عمل نکردی و بخدا قسم که بعد از این
براو تسلط نیابی ولید گفت ای مروان این چه نادانی و جهالت و چه غفلت و سفاهت است
وای بر تو مرا بکشتن فرزند دلبند رسول و جگر گوشه بتول تحریض میکنی بحضرت آفریدگار
قسم که هرگاه از شرق تا غرب جهان را بمن دهند خود را دخیل خون او نکنم الغرض مروان ناچار
خاموشی اختیار کرد و لعنة الله علی القوم الظالمین

